

رابطه فرهنگ و دیپلماسی در سیاست خارجی فرانسه

مجید روحی^۱

چکیده: امروزه فرهنگ و هویت ملی به یکی از بهترین منابع برای شناخت رفتار و کنش بازیگران عرصه سیاست بین‌الملل تبدیل شده است. توجه جدی به این دو عنصر که اولین بار توسط نظریه سازه‌انگاری به نظریه روابط بین‌الملل آورده شد، بدین قرار است که کشورها براساس هویتی که برآمده از محیط داخلی آن‌ها (حافظه تاریخی مشترک، جغرافیا، ژئوپلیتیک و فرهنگ و...) است، منافع دوستانه و دشمنان خود را تعریف و در یک کلام سیاست خارجی خود را می‌سازند. توجه به مقوله هویت زمانی بیشتر اهمیت می‌یابد که در برابر یک «دگر» خارجی قرار می‌گیرد و این به صورت منبعی هویت‌بخش و مشروعیت‌دهنده به سیاست خارجی کشورها درمی‌آید. در این میان، کشور فرانسه نیز به خاطر خصوصیات جغرافیایی، تمدنی، فرهنگی و تاریخی هویتی برای خودش قائل است. این هویت ملی مبنای اصلی تصمیم‌گیری و کنش سیاستمداران این کشور چه گلیسم و چه سوسیالیست قرار گرفته است، به طوری که شاهد سیاست تداوم و تغییر در سیاست خارجی این کشور هستیم. حتی سارکوزی نیز علی‌رغم تحول پارادایمی که در سیاست خارجی فرانسه داشته است نمی‌تواند آن را نادیده بگیرد.

واژگان کلیدی: فرهنگ، هویت، گلیسم، سازه‌انگاری، سیاست خارجی.

در مطالعه سیاست خارجی کشورها فرهنگ یکی از عوامل پایدار و تأثیرگذار بر سیاست خارجی هر کشور می‌باشد، موضوعی که سال‌ها به علت سیطره پارادایم

۱. آقای مجید روحی دانشجوی مقطع دکترای روابط بین‌الملل دانشگاه آزاد اسلامی

واقع‌گرایی و نو واقع‌گرایی بر روابط بین‌الملل زیاد مورد توجه پژوهشگران قرار نگرفته است. اما با مطالعات اندیشمندانی مثل امیل دورکیم، ماکس وبر و با اندیشه‌های وربا، پاول و آلموند و در علوم انسانی و سیاسی با نویسندگانی مثل والراشتاین، اسکاچپول، برنارد لوئیس و ساموئل هانتینگتون، فرهنگ جای بیشتری را در تحلیل‌ها و بررسی سیاست خارجی کشورها باز کرده است. در عرصه روابط بین‌الملل نیز با مساعی نظریه‌سازهانگاری بوک پای عنصر فرهنگ و هویت بازگشتی دراماتیک به این عرصه پیدا کرد و توانست برای تحلیل و شناخت رفتار سیاست خارجی بازیگران نقش زیادی ایفا کند (Lapid and Kratochwill, 1996:3). در این میان فرهنگ با ارتباطی که با اعتقادات و اسطوره‌هایی که به تجربه‌های تاریخی یک ملت و رهبران و نیز دیدگاه‌هایی که آن‌ها نسبت به نقش و موقعیت جاری کشور خود در عرصه جهانی دارند، همچنین به تصاویر و برداشت‌هایی که نخبگان سیاسی و عامه مردم نسبت به سایر ملت‌ها و سایر بازیگران سیاست جهانی در ذهن خویش دارند و ایستارهایی که به حل مشکلات به طور اعم و برخورد با اختلافات و منازعات بین‌الملل به طور اخص دارد (قوام، ۱۳۸۴: ۱۲۱-۱۲۰)، یکی از بهترین منابع برای تجزیه و تحلیل سیاست خارجی کشورها به‌شمار می‌آید که هم بر جهت‌گیری کشورها و هم بر نحوه رفتار و کنش بازیگران تأثیر می‌گذارد. تأثیر فرهنگ بر سیاست خارجی کشورها به سه شکل است:

نخست، تأثیر مستقیم: بدین معنا که فرهنگ باعث پیدایش هویت ملی می‌شود و این هویت ملی هم سیاست خارجی یک کشور را شکل می‌دهد و هم به آن جهت می‌بخشد؛

دوم، تأثیر فرهنگ بر تصمیم‌گیرندگان نظام سیاسی است که ذهنیت آن‌ها را از طریق مذهب، آموزش آداب و به‌طور کلی حضور در جامعه شکل می‌دهد؛ سوم، تأثیرگذاری نهادی فرهنگ است. بدین معنی که نوعی رابطه ارگانیکی بین نهادها و سازمان‌های فرهنگی و دستگاه سیاست خارجی وجود دارد (نقیب زاده، ۱۳۸۶: ۶۴۴-۶۴۲).

فرهنگ را به‌عنوان سازنده اصلی هویت یک‌جانبه نیز می‌دانند. هویتی که مبنای اصلی تصمیم‌گیری و شیوه رفتار در یک جامعه قرار می‌گیرد (سلیمی، ۱۳۸۳: ۳۰-۲۹) و هویت ملی نیز که از دل فرهنگ برآمده از محیط داخلی کشورها و

براساس ذهنیت تاریخی و حافظه تاریخی مشترک و یک دگر خارجی نیز شکل می‌گیرد بر سیاست خارجی کشورها تأثیر و به آن جهت می‌بخشد.

باتوجه به این، فرانسه نیز به عنوان ششمین قدرت اقتصادی جهان و بزرگترین قدرت نظامی قاره اروپا و همچنین به علت عضویت دائم در شورای امنیت و برخوردار از تسلیحات اتمی و همچنین به خاطر ویژگی‌های تمدنی و فرهنگی خود، همواره خواهان نقشی متمایز و برجسته در نظام بین‌الملل بوده است. در این میان هویت ملی این کشور از دوره دوگل که اصولاً تحت عنوان مکتب «گلیسم» نیز شناخته می‌شود، مبنای اصلی جهت‌گیری سیاست خارجی فرانسه تا به امروز بوده است.

خصوصیات جغرافیایی برجسته، تعلق به فرهنگ و تمدن غرب و تأکید بر ویژگی‌هایی مثل آزادی، برابری و برادری به‌عنوان اسطوره انقلاب فرانسه، زبان فرانسه به عنوان نماد ملی این کشور، داشتن غرور و روحیه‌ای استثنایی و به‌خصوص تعریف خود در مقابل «دگرهای» مهمی مثل آمریکا به عنوان بازیگر بزرگ نظام بین‌الملل و آلمان به دلیل همسایه و رقابت در اتحادیه اروپا یکی به عنوان موتور اقتصادی و دیگری موتور سیاسی و همچنین دگرهای دیگری مثل مهاجرت، تروریسم، جهانی شدن، همواره برای خود نقشی مستقل و خواهان بازیگری مهم در روابط بین‌الملل شده است.

باتوجه به مطلب فوق، هدف مقاله این است که به نقش و تأثیر هویت ملی در سیاست خارجی فرانسه از دوره دوگل تاکنون بپردازد و این فرضیه را مورد نقد قرار می‌دهد که نوعی رابطه دیالکتیک و دو سویه بین هویت ملی و سیاست خارجی فرانسه دیده می‌شود و این باعث نوعی ناسیونالیسم مثبت در سیاست خارجی این کشور می‌شود. در نتیجه ما شاهد تداوم تغییر در سیاست خارجی فرانسه هستیم. هرچند که سارکوزی به نوعی دست به ساختارشکنی در سیاست خارجی فرانسه زده است اما رفتار تیم جدید دستگاه سیاست خارجی فرانسه نیز باز هم در راستای همین هویت ملی و نقش آن در سیاست خارجی کشور است. در این میان تئوری سازه‌انگاری به دلیل تأکید بسیار مهمی که بر مقوله فرهنگ، هویت، اهمیت هنجارها، ارزش‌ها و ساختارهای معنایی در کنار ساختار مادی و همچنین قوام متقابل ساختار و کارگزار، توجه به برداشته‌ها، تصورات و ادراک و به نوعی حالت بین‌الذهانی داشتن، می‌تواند در درک این تأثیر هویت ملی بر سیاست خارجی فرانسه کمک فراوانی به ما کند.

چارچوب تئوریک: تئوری سازه‌انگاری

پایان جنگ سرد و در پی آن فروپاشی شوروی چیرگی نظریه‌ای خردگرا و به‌ویژه نظریه نوواقع‌گرایی را در عرصه تبیین روابط بین‌الملل متزلزل ساخت و به گفته فردریک کراتوکویل،^۱ پایان جنگ سرد «آزمونی قاطع» برای توانایی نو واقع‌گرایی در زمینه تبیین دگرگونی بین‌المللی بود. آزمونی که نو واقع‌گرایی از آن سرفراز بیرون نیامد (Kratochwill, 1993: 63-80). همچنین؛ تحولاتی همچون جهانی‌شدن اقتصاد و فرهنگ، توجه بیشتر به هنجارها و ایده‌ها در تبیین سیاست خارجی و ظهور متفکران برجسته‌ای همچون ریچارد اشلی،^۲ جیمز دردریان،^۳ دیوید کمپل^۴ و رابرت کاکس^۵ زمینه را برای بسط تئوری سازه‌انگاری فراهم نمود. به طور کلی، در عرصه روابط بین‌الملل سازه‌انگاران در چهار عقیده اشتراک نظر دارند. نخست، قوام متقابل ساختار و کارگزار. به اعتقاد آن‌ها، بازیگران و ساختارها به صورت متقابل ساخته می‌شوند. دوم، به اعتقاد آنان منافع بازیگران از هویت‌های خاص سرچشمه می‌گیرد. سوم، سازه‌انگاران قدرت را صرفاً در عوامل مادی خلاصه نمی‌نمایند و بر تأثیر و قدرت ایده‌ها و اندیشه‌ها نیز تأکید می‌کنند. چهارم، سازه‌انگاران امیدوارند که با وارد کردن ساختارها، بازیگران، هویت‌ها، منافع و اندیشه‌ها در عرصه بازی، بتوانند تغییرات مهم ایجاد شده در الگوهای رفتاری بازیگران نظام بین‌الملل را تشریح نمایند (عبداله خانی، ۱۳۸۳، ۱۸۶-۱۸۷).

این نظریه به نقش ارزش‌ها، هنجارها و ایده‌ها در شکل‌دهی به سیاست بین‌الملل بسیار تأکید دارد و معتقد است که هنجارها، تصورات و ادراک بر شکل‌گیری سیاست خارجی تأثیر دارند. بر این اساس عوامل ذهنی و معنایی در سیاست خارجی به همان اندازه تأثیر دارند که عوامل و ساختارهای مادی. همچنین به اعتقاد آن‌ها، هنجارها از داخل کشور یا از خارج محیط بین‌الملل نشأت می‌گیرند. این هنجارهای داخلی ممکن است هنجارهای مشترک نخبگان سیاسی حاکم بر جامعه باشند و

1. Kratochwill
2. Richard Ashley
3. James Derderian
4. David Campbell
5. Robert Cox

هنجارهای خارجی نیز محتویات بین‌الذهانی اجتماع بین‌المللی و ناشی از تعاملات و مناسبات بین کشورها باشند. به اعتقاد ونت، هنجارهای سیستمیک به مثابه متغیری مستقل عمل می‌کنند و این هنجارها منافع و اهداف را تعریف و رفتار، سیاست و روابط خارجی کشورها نیز از آن نشأت می‌گیرد (ازغندی، ۱۳۸۳: ۲۷).

موضوع دیگر اینکه سازه‌انگاران با تأسی از الگوی بازی‌های زبانی ویتگنشتاین بر فهم و تفسیر زبانی تأکید دارند و معتقدند که بازیگران براساس معانی ذهنی، زبان و تلقی‌ها، برداشت‌ها و ادراک‌های خود که برآمده از محیط آن‌هاست، دست به کنش می‌زنند و براساس آن جهان را می‌سازند و سپس در مقام بازیگران صحنه بین‌المللی تفسیر می‌کنند، تصمیم می‌گیرند، اعلام می‌نمایند و در نهایت اجرا می‌کنند. در نتیجه تصویر ذهنی که یک کشور از خود و جایگاه خود در منطقه و نظام بین‌الملل دارد، باعث ساختن سیاست خارجی آن کشور می‌شود.

نکته دیگر در این نظریه، تأکید بر قوام متقابل ساختار و کارگزار است. آن‌ها از این که نئورئالیست‌ها تقدم را به ساختار می‌دهند انتقاد می‌کنند و آنان را متهم به تقلیل‌گرایی می‌کنند و اعتقاد دارند که چنین بینشی مانع فهم کامل سیاست بین‌الملل می‌شود. بر این اساس آن‌ها بر این نکته تأکید می‌کنند که ساختار و کارگزار به‌طور متقابل ساخته می‌شوند و تعاملات بازیگران ساختارهای بین‌الملل را شکل می‌دهند. بازیگران براساس هویت‌های متمایز خود که برآمده از محیط داخلی آن‌هاست دست به کنش می‌زنند و به نحو متقابل ساختار نیز به شیوه‌های گوناگون این هویت و منافع آن‌ها را تحت تأثیر قرار داده و به آن شکل می‌دهند (متقی و کاظمی، ۱۳۸۶: ۲۱۷).

مورد دیگری که در این تئوری بسیار اهمیت دارد و در واقع شالوده این تحقیق نیز براساس این مفهوم بنا شده است، تأکید بر هویت در شکل‌گیری منافع و در نهایت سیاست خارجی کشورهاست. از نظر تئوری سازه‌انگاری، هویت به معنی فهم‌های مبتنی بر نقش خاص از خود و انتظارات از دیگران است. از نظر ونت، هویت‌ها به این اشاره دارند که کنشگران کیستند یا چیستند؟ آن‌ها انواع اجتماع یا وضع موجود را نشان می‌دهند و به تبیین رفتار کمک می‌کنند. همچنین به اعتقاد او دو نوع انگاره وارد هویت می‌شوند؛ انگاره‌های خود و انگاره‌های دیگری. پس ساختارهای درونی و بیرونی هر دو به هویت‌ها قوام می‌بخشند (ونت، ۱۳۸۴: ۳۲۶) و براساس هویت است که منافع

بازیگران شکل می‌گیرد زیرا یک کنشگر تا وقتی که نداند که کیست نمی‌داند که چه می‌خواهد (همان؛ ۳۳۷ - ۳۳۶). همچنین بدون هویت منافع وجود ندارد و جهان‌عاری از هویت‌ها نیز جهانی هرج و مرج‌زده و جهانی آکنده از بلا تکلیفی و حتی جهانی به مراتب خطرناک‌تر از آنارشی است (Tajfel, 1981: 255).

نکته دیگر در این خصوص این است که سازه‌انگاران اعتقاد دارند که هویت زمینه‌مند است، یعنی هویت یک کشور براساس حافظه تاریخی، جایگاه سرزمینی، فرهنگ و ... شکل می‌گیرد. کشورها براساس هویت زمینه‌مند خود را از دیگرانی که صاحب این خصلت‌ها نیستند، متمایز می‌کنند. به تعریف دوستان و دشمنان، رقبا و یا همکاران خود می‌پردازند، درصدد حفظ وضع موجود یا تغییر آن برمی‌آیند. حوزه‌های نفوذ و در یک کلام منافع و سیاست خارجی خود را می‌سازند (متقی، کاظمی، پیشین: ۲۲۰). همچنین کشورها براساس ویژگی‌های تمدنی و فرهنگی و جایگاه استراتژیک و ژئوپلیتیک خود، سیاست خارجی خود را تنظیم می‌کنند و باتوجه به این حتی ذهنیت آن‌ها نسبت به همسایگان، بازیگران نظام بین‌الملل، اتحادها و ائتلاف‌ها، حفظ وضع موجود یا تجدیدنظرطلبی شکل و الگوی رفتاری خود را تنظیم می‌کنند.

ونت که فعالیت او در این زمینه بیش از سایر سازه‌انگاران است، همچنین هویت را از نظر سطح و نوع نیز مورد بررسی قرار می‌دهد. او هویت ملی را متشکل از چهار لایه می‌داند که عبارتند از: هویت‌های فردی، هویت‌های نوعی که (شامل فرهنگی، مذهبی، زبانی و قومی) است، هویت‌های نقشی و هویت‌های جمعی. او هویت ملی را ترکیب خاصی از سه لایه هویت فردی، نقشی و نوعی می‌داند که موجب خلق یک معنای مرکزی در سطح ملی می‌شود. هویت فردی به جایگاه فرد در تقسیم کار اجتماعی و نقش اجتماعی او اشاره دارد که امری اغلب عینی است. هویت نقشی به رسالت و مأموریتی که یک دولت برای خود در ارتباط با سایر دولت‌ها و ملت‌ها قائل است، اشاره دارد و هویت نوعی به شکل واحد سیاسی که آیا امپراتوری است، آیا دولت-ملت و ستفالیایی است یا در مرحله دولت-ملت‌سازی قرار دارد و همچنین به ویژگی‌های زبانی و تمدنی و فرهنگی آن کشور اشاره دارد.

هویت جمعی نیز به جایگاه و موقعیت دولت نسبت به سایر بازیگران به‌ویژه بازیگران اصلی روابط بین‌الملل اشاره دارد (ونت، پیشین: ۳۴۰ - ۳۲۵). نکته آخر در این

زمینه این است که هویت ملی پدیده ای ایستا و راکد و ساکن نیست، بلکه این پدیده در برخورد با ساختار مستقر دچار باز تعریف می شود و دولت ها به طور همزمان از طریق اعمال اجتماعی روزانه به بازتولید هویت خویش مبادرت می ورزند، پس هویت ها مقوله ای سیال، متحول و پویا هستند.

ویژگی های فرهنگی و تمدنی و اصول سیاست خارجی فرانسه

معمولاً در مورد کشور فرانسه گفته می شود که از لحاظ فرهنگی این کشور عملاً پیوستگی مکانی، زبانی و تاریخی با دیگر ملت ها ندارد. آن ها در مقاطعی دست به استعمار سیاسی و فرهنگی ملت های دیگر زده اند و به طور کلی گفته می شود که نژادی به نام نژاد فرانسوی وجود ندارد و این کشور در شمال شامل سرزمین ژرمن ها، در مرکز و مغرب شامل سلت ها (آلیپان) و در جنوب شامل مدیترانه ای ها است. اما کشوری است که به لحاظ تمدنی بلوغ زیادی دارد و این کشور هجده قرن تاریخ پیوسته دارد (ملاقدمی، ۱۳۸۱: ۱۴۷-۱۴۶).

آندره زیگفرید که در کتاب «روح ملت ها»^۱ دست به بررسی و تدوین عناصر فرهنگی تمدن غرب زده است، هوشمندی و ابتکار فرانسوی را در کنار واقع بینی لاتینی، سرسختی انگلیسی، انضباط آلمانی، صوفی منشی روسی و بالاخره بالندگی آمریکایی قرار می دهد. در زمینه هوشمندی و ابتکار فرانسوی ها، او مهمترین ویژگی های تمدنی و فرهنگی فرانسه را در حوزه های فرهنگ عمومی، سیاسی، اقتصادی و اجتماعی بدین صورت دسته بندی کرده است. به لحاظ فرهنگ عمومی (جهانی اندیشیدن، حفظ و توجه به سنت های بومی، هنردوستی، قدرت سازماندهی مناسب، مدیریت خوب، قدرت تجزیه و تحلیل قوی و ادب زیاد) و از جهت فرهنگ سیاسی (آزادی خواهی، استعمارگری، توسعه طلبی، دیپلماسی فعال، توجه به اروپا و طرفداری از دولت نظم) اقتصادی (اشتیاق فراوان به کار، که کار را مایه فخر و شرف انسان می دانند و پس انداز زیاد) و در نهایت به لحاظ فرهنگ اجتماعی (داشتن روحیه وطن پرستی متوسط، وحدت ملی قوی، ناسیونالیسم متوسط، خود خواهی و غرور زیاد، و نفرت از بیگانگان) موارد فوق مهمترین ویژگی های فرهنگ و تمدن فرانسه به شمار می آیند (همان: ۱۴۶).

در زمینه سیاست خارجی نیز اگر چه که فرانسه تاکنون پنج جمهوری را پشت سر گذاشته است، اما حیات جدید سیاسی فرانسه با تأسیس جمهوری پنجم توسط دوگل در سال ۱۹۵۸ آغاز می‌شود. او پایه‌گذار سیاست خارجی به نام گلیست شد، سیاستی که تاکنون مبانی حرکتی و رفتاری سیاستمداران این کشور را از آن زمان تاکنون شکل داده است. گرچه سیاست خارجی این کشور با فراز و نشیب‌های زیادی همراه بوده، اما هر فردی که رئیس جمهور این کشور شد چه سوسیالیست‌ها و چه گلیست‌ها، همواره بر اصولی که دوگل پایه‌گذاری کرده بود، تأکید و آن اصول را راهنمای سیاست خارجی خود قرار داده‌اند.

سیاست خارجی فرانسه بعد از جنگ جهانی دوم و از دوره دوگل به بعد را می‌توان به چهار دوره مشخص تفکیک کرد: دوره نخست که سال‌های ۱۹۶۰-۱۹۴۵ را دربرمی‌گیرد. در این دوره سعی در اتخاذ سیاست حفظ وضع موجود بود و این امر تا حد زیادی برخاسته از ساختار دو قطبی متصلب نظام بین‌الملل بوده است. دوره دوم، سال‌های ۱۹۷۴-۱۹۶۰ را در برمی‌گیرد. سیاست گلیستی دوگل، بر مبنای تغییر وضع موجود و تلاش برای کسب برتری در ابعاد منطقه‌ای و جهانی قرار داشته و این به راهبرد سیاست مستقل ملی معروف شده است (جوادی سلطان‌آبادی، ۱۳۷۳: ۸۹). دوره سوم سال‌های ۱۹۸۱-۱۹۷۴ که مجدداً به سیاست حفظ وضع موجود می‌پردازد اما با انجام تغییرات در ساختار نظام بین‌الملل و گذار از نظام دو قطبی به چند قطبی و فروپاشی شوروی یعنی سال‌های (۱۹۹۴-۱۹۸۱) و با سپتامبر ۲۰۰۱ و اقدامات یک‌جانبه آمریکا، فرانسه مجدداً به سیاست حفظ پرستیژ و مخالفت با یک‌جانبه‌گرایی آمریکا بر می‌خیزد و از سال ۲۰۰۷ به بعد فرانسه به بازنگری در اصول سنتی گلیستی خود می‌پردازد و از سیاست حفظ پرستیژ به سیاست حفظ وضع موجود و عدم انتقاد از یک‌جانبه‌گرایی آمریکا و همراهی و نزدیکی با این کشور که اصطلاحاً سیاست جدید «فرا آتلانتیکی» نامیده می‌شود، روی می‌آورد (تائب و ملاقدیمی، ۱۳۸۷، ۵۵-۵۴). در دوره سارکوزی نیز که شاهد یک تحول پارادایمی در سیاست خارجی فرانسه هستیم. در این دوره سیاست خارجی این کشور به سمت همراهی با آمریکا و تغییر در اصول سنتی گلیستی به پیش می‌رود و فرانسه رفتاری را در قبال موضوعات بین‌المللی

و داخلی در پیش می‌گیرد که در مقایسه با سیاست‌های گذشته، از ویژگی‌های متفاوتی برخوردار است (تائب و ملاقدیمی، پیت ین: ۸۱ - ۵۷).

اگرچه در این سال‌ها شاهد اختلافاتی در نحوه اجرای سیاست خارجی گلیستی فرانسه هستیم، اما همه رؤسای جمهور فرانسه چه گلیست و چه سوسیالیست بر یک سری اصول و مفروضاتی که برخاسته از اصول گلیسم در سیاست خارجی این کشور بود، تأکید داشته و آن را راهنمای عمل خود قرار داده‌اند، به گونه‌ای که گفته می‌شود که سیاست خارجی فرانسه در این دوران، تداوم در عین تغییر بوده است. با توجه به این نگاه مهمترین اصول سیاست خارجی فرانسه به شرح زیر می‌باشد:

۱. حفظ استقلال و حاکمیت ملی فرانسه. این اصل طبق قانون اساسی، مهمترین مسأله در حیات سیاسی و جامعه فرانسه به حساب آمده و می‌آید؛
۲. اعتقاد به اروپایی قوی، متعادل و متوازن که یارای مقابله با ایالات متحده و خنثی‌سازی سلطه‌طلبی این ابرقدرت را داشته باشد؛ یعنی استقلال عمل فرانسه در برابر آمریکا و جبهه آتلانتیکی؛
۳. اعتقاد به محوریت آلمان و اتحادیه اروپایی و تلقی آلمان به عنوان شریک و همکار اقتصادی به گونه‌ای که رهبریت سیاسی فرانسه را چه در اروپا و چه در جهان سوم تحت‌الشعاع قرار ندهد؛
۴. اعتقاد به اولویت داشتن سیاست خارجی بر داخلی و ضرورت ارتقای پرستیژ و مرتبه‌اعلی فرانسه در عرصه جهانی؛
۵. اعتقاد به الیگارشی قدرت در عرصه بین‌المللی و اینکه فرانسه از سهم متساوی در مقایسه با سایر قدرت‌های بزرگ برخوردار باشد،
۶. اعتقاد به کاهش اقتدار آمریکا در نظام بین‌الملل از طریق تقویت اتحادیه اروپا، تقویت یورو در مقابل دلار و دفاع از نظام چندقطبی به جای تک قطبی (دهشیری، ۱۳۷۸: ۱۱۳-۱۲).

باتوجه به این نکات، سیاست خارجی فرانسه به‌رغم برخی اختلاف‌نظرها و این که جمهوری پنجم عرصه کشاکش بین گلیست‌ها و سوسیالیست‌ها در سیاست خارجی بوده است، اما هر دو طیف بر این اصول و به افزایش نفوذ و ارتقای جایگاه فرانسه در

نظام بین‌الملل و عظمت این کشور تأکید فراوانی داشته‌اند و از سال ۱۹۹۵ که شاهد ظهور نئوگلیست‌ها در این کشور هستیم نیز همواره بر این امر تأکید زیادی داشته‌اند.

نقش هویت ملی در سیاست خارجی فرانسه: دوگل تا سارکوزی

بر اساس نظریه سازه‌نگاری، هویت هر کشوری یکی بر اساس زمینه‌های تاریخی، فرهنگی، جغرافیایی، تمدنی، زبانی و... که بر آمده از محیط داخلی آن‌هاست شکل می‌گیرد و دیگری بر اساس نظر و نت، از نظر سطح و نوع که به چهار لایه هویت و به خصوص سه نوع، نقشی، جمعی و نوعی که ترکیب آن‌ها، اساس هویت ملی را تشکیل می‌دهد، شکل می‌گیرد.

اکنون می‌خواهیم دریابیم که فرانسه با توجه به این ویژگی‌ها، چگونه به جهان می‌نگرد، چه جایگاهی برای خود در نظام بین‌الملل قائل است؟ ویژگی‌های فرهنگی، تمدنی و زبانی این کشور چه نقشی در سیاست خارجی آن ایفا می‌کنند و مهم‌تر اینکه «دگرهای» سیاست خارجی فرانسه چه بازیگران یا کشورهایی هستند و به طور کلی هویت ملی فرانسه از چه عناصری تشکیل شده و این عناصر چه نقشی در سیاست خارجی فرانسه ایفا کرده‌اند؟

با توجه به سئوالات فوق، عناصر سازنده هویت ملی فرانسه را در دو بخش مورد تجزیه و تحلیل قرار خواهیم داد: یکی در بخش: «دگر»های سیاست خارجی این کشور و دیگری سایر جنبه‌های هویت ملی که زمینه‌های فرهنگی، زبانی و تاریخی دارد.

الف) زمینه‌های تاریخی، فرهنگی و جغرافیایی و زبانی - هویت ملی فرانسه

۱. ژئوپلتیک و جغرافیای خاص فرانسه

معمولاً گفته می‌شود که در فرایند ساخت هویت ملی هر کشوری، یعنی در فرایند «ساخت و ساز» سرزمین، نقش «پی» و بنیان‌ها و تجربه‌های تاریخی نیز نقش مصالح ساختمانی را برعهده دارند (عطایی، ۱۳۸۷: ۱۹۳). بنابراین با توجه به اهمیت سرزمین به عنوان پی، ابتدا به این موضوع خواهیم پرداخت.

فرانسه یکی از قدیمی‌ترین کشور-ملت‌های اروپایی است. اگرچه این کشور در آغاز نه مثل آلمان دارای وحدت زمانی بود و نه مانند انگلیس محدوده جغرافیایی مشخص و معینی داشت. این کشور، با گذر از جنگ‌هایی که قدرت‌های همسایه به راه انداختند، ساخته شد: جنگ با پادشاه انگلیس در جنگ‌های صدساله (۱۴۵۳ - ۱۳۴۶)، جنگ با پادشاه اسپانیا در زمان حکومت چارلز کنیت و جنگ با امپراتوری آلمان در زمان جنگ‌های سی ساله (۱۶۴۸ - ۱۶۱۸) (داودی فر، ۱۳۷۸: ۱۵۰).

حضور فرانسه در اروپای غربی و همجواری با آلمان و انگلیس و وجود برخی محدودیت‌های جغرافیایی، قدرت مانور این کشور را در عرصه بین‌المللی و منطقه‌ای با محدودیت‌هایی مواجه کرده است. نقش عوامل ژئواستراتژیک از قبیل تخالف قدرت‌های بری با قدرت‌های بحری (مثل تضاد فرانسه با انگلیس) و یا آسیب‌پذیری مرزهای خشکی این کشور به‌ویژه در خصوص شش ضلعی بودن این کشور، باعث شده تا دارای تاریخ ژئوپلتیک طولانی و گاهی دردآور باشد. باتوجه به این ویژگی است که به اعتقاد بسیاری این کشور قبل از اینکه تبدیل به چهار راه مبادلات شود، تبدیل به چهارراه درگیری و مخاصمات شده است (همان: ۱۵۰). از سوی دیگر برخی چالش‌های تاریخی که هنوز در حافظه تاریخی این کشور پابرجاست، مثل نبرد واترلو بین انگلیس و فرانسه و تهاجم آلمان به فرانسه، از جمله ویژگی‌های تاریخی است که بر سیاست خارجی این کشور به دلایل جغرافیایی بسیار تأثیر گذاشته است.

آندره زیگفرید، در فصل سوم کتاب روح ملت‌ها باتوجه به تنوع شرایط و ویژگی جغرافیایی مرزی فرانسه برای این کشور سه جنبه قائل شده است؛ جنبه غربی، جنبه اروپایی بری و جنبه مدیترانه‌ای. او این سه جنبه را عامل ایجاد تعادلی اصیل و یکتا در روحیه فرانسوی‌ها می‌داند. او در ادامه می‌نویسد، فرانسه از جبهه اطلسی خود با دریچه‌ای که بر اقیانوس پهناور گشوده شده به خارج می‌نگرد، از این راه است که جاذبه‌های خارج اروپایی در آن تأثیر می‌کند و وسوسه ماجراهای دوردست در آن بیدار می‌شود. این فرانسه دریایی و استعماری و توسعه‌طلب رنگ غربی واقعی پیدا می‌کند. باوجود این جنبه دریایی، فرانسه چنان ارتباط عمیقی با اروپا دارد که بریدن آن ممکن نیست. در جنبه دوم نیز تمامی حاشیه‌های شرقی این کشور جزئی از اروپای مرکزی است. فرانسه از جبهه سوم؛ یعنی مدیترانه‌ای خود با آفریقا و آسیا و خاور دور ارتباط

دارد، یعنی به لحاظ مکانی با جهانی بیگانه و سحرانگیز و به لحاظ زمانی، با گذشته درخشان بشریت متصل است. این مجموعه آمیخته از تناقض است. یعنی فرانسه نگاهی به شرق و نگاهی به غرب دارد. نگاهی به گذشته و نگاهی به آینده، نگاهی به سنت جاری، نگاهی به سنت کهن و نگاهی به پیشرفت و نوخواهی (منافی، ۱۳۷۲: ۲۱۶).

بنابراین، فرانسه به عنوان قلب جغرافیایی جامعه اروپایی بین اقیانوس اطلس و مدیترانه از زمان‌های دور مطرح بوده است و این یکی از نقاط وصل مهم این کشور بوده است و این امر به مثابه برگ برنده‌ای برای این کشور همواره مطرح بوده است (داودی‌فر، پیشین: ۱۵۰).

۲. تأکید بر استثنایی و بی‌نظیر بودن فرانسویان

همه سیاستمداران و نخبگان فرانسه از انقلاب کبیر فرانسه گرفته تا ناپلئون و همچنین بعد از جنگ جهانی دوم بر استثنایی بودن فرانسه و فرهنگ و تمدن غنی این کشور اصرار و تأکید داشته‌اند. به عقیده بسیاری همچنان که انگلیسی‌ها به آتلانتیک‌گرایی و آلمانی‌ها بعد از جنگ جهانی دوم به صلح طلب بودن در سیاست خارجی مشهور شده‌اند، فرانسوی‌ها نیز همواره به این می‌بالند که ملتی استثنایی هستند و این باور میان نخبگان و روشنفکران فرانسه وجود دارد که فرهنگ فرانسه از چنان ویژگی‌هایی برخوردار است که آن را از سایر فرهنگ‌ها متمایز می‌سازد (دهشیار، ۱۳۸۶: ۷). از دید آن‌ها آنچه که کشورشان را برای دیگران جذاب ساخته، ویژگی‌های تمدنی و فرهنگی آن است. با این نگاه آنان حتی ارزش‌ها و فرهنگ آمریکایی را به دیده تمسخر می‌نگرند و اظهار می‌دارند که مسلمانان و مهاجران ساکن فرانسه تحت تأثیر تمدن و فرهنگ فرانسوی که در دوره استعمار آن را تجربه کرده بودند خواهان حضور در فرانسه شده‌اند، اما در امریکا بالعکس تحت تأثیر تبلیغات و جلوه‌های زندگی آمریکایی زندگی در این کشور را برگزیده‌اند (دهشیار، ۱۳۸۴: ۱۰). همین تأکید بر استثنایی بودن و فرهنگ غنی فرانسه که با نوعی ملی‌گرایی مثبت نیز همراه بود، در دوره دوگل به عنوان قهرمان ملی فرانسه به اوج خود رسید. او رویکرد سیاست خارجی خود را با تأکید بر میهن‌پرستی، ملت و ملیت فرانسوی و تلاش برای احیای ارتقای موقعیت برتر فرانسه در صحنه جهانی از طریق رقابت با دو ابرقدرت قرار دارد. او پس از بازگشت به قدرت در

سال ۱۹۵۸ شروع به اعاده هویت ملی و عظمت فرانسه نمود و با تأسیس جمهوری پنجم و افزایش قدرت رئیس جمهور برای احیای شکوه و جلال فرانسه در صحنه بین‌المللی اندیشه نوینی را در سیاست خارجی تحت عنوان «گلیسم» به مرحله اجرا درآورد. تأکید بر سیاست مستقل نظامی و دفاعی فرانسه و اصرار بر حق رأی مساوی در پروسه تصمیم‌گیری ناتو اولین اقدام در این زمینه بود. او طی نامه‌ای به مک‌میلان و رؤسای جمهور انگلیس و آمریکا خواستار این شد که امورات سیاسی شمال آفریقا به فرانسه واگذار شود. به همین جهت وقتی که این طرح سه‌جانبه توسط آمریکا و انگلیس رد شد، فرانسه از شاخه نظامی ناتو در سال ۱۹۶۶؛ یعنی سه سال زودتر از خاتمه تعهد سی‌ساله خارج شد. از دیگر اقدامات مهم ژنرال دوگل برای احیای منزلت فرانسه در نظام بین‌الملل می‌توان به ارائه طرح «توس آزیموت» در پاسخ به طرح «پاسخ منعطف» مک‌نامارا وزیر آمریکا اشاره کرد. دوگل با این طرح بر زرادخانه هسته‌ای خود تأکید داشت و در پی تشکیل نیروی ضربت خود به‌عنوان نیروی سومی بین دو ابرقدرت بود.

همچنین دو بار وتوی ورود انگلیس به اتحادیه اروپا طی سال‌های ۱۹۶۱ و ۱۹۶۳ و رد تقاضای انگلستان در ورود به بازار مشترک اروپا و رد «پشتوانه طلا»^۱ در مبادلات بین‌المللی و پاسخ منفی به دکترین مک‌نامارا در خصوص ضد حمله گام به گام و تنش‌زدایی با مسکو در اوج جنگ سرد به‌رغم مخالفت آمریکا و دیدار از مسکو و ورشو در سال ۱۹۶۴ را از جمله اقدامات مستقل دوگل می‌توان نام برد. در پی این اقدامات مستقل دوگل بود که آندره فونتن در کتابش در فصلی که به سیاست خارجی فرانسه اختصاص می‌دهد، فرانسه دوره دوگل را مزاحم‌دنیای می‌نامد (کریمی، ۱۳۸۶: ۱۰).

همچنین در این راستا شعار «آمریکاستیزی» دوگل، «سرمايه‌ستیزی» میتران و شعار «جستجو برای فرانسه‌نو» سارکوزی همگی بر استثنایی بودن فرانسه و عظمت این کشور و نوعی غرور ملی حکایت دارد. این تأکید بر استثنایی بودن فرانسه در سخنان رؤسای جمهور فرانسه بعد از دوگل نیز به صراحت دیده شده است. ژرژ پمپیدو (۱۹۷۴-۱۹۶۹) در سال ۱۹۷۱ در سخنرانی سال جدید خود گفت: «ما ثروتمندترین نیستیم بلکه ما در زمره سعادت‌مندان قرار داریم. کافی است تا به اطراف خود بنگریم. خوب امروز کافی است تا به صداهای مفسران خارجی، انگلیسی‌ها، آمریکایی‌ها و یا

روس‌ها گوش دهیم تا درک کنیم که موقعیت فرانسه به‌وسیله همه ارج نهاده شده و حتی توسط برخی‌ها حسادت می‌شود (Van Noije and Hijmans, 2005: 35). فرانسه باتوجه به قدرت نظامی و دفاعی خود و نقش مهمی که در اروپا دارد، علی‌رغم این که، هنوز بزرگ‌ترین مشارکت‌کننده برای مأموریت‌های صلح‌بانی سازمان ملل بعد از آمریکا است و دومین قدرت نظامی جهان و جزو پنج عضو دائم شورای امنیت و پنج قدرت هسته‌ای جهان است، همواره خواهان نقش بیشتری در نظام بین‌الملل می‌باشد. رأی مردم این کشور به سارکوزی را نیز می‌توان در راستای تلاش و خواست آنان برای زنده کردن هویت فرانسوی تلقی کرد. سارکوزی اظهار داشته است که همانند ناپلئون به فرمان الهی برای بازگرداندن شکوه و جلال فرانسه به این سمت منصوب شده است و شعار جستجو برای فرانسه نو نیز بدین خاطر توسط او ابداع شده است (Hoffman, 1963).

۳. تأکید بر زبان به عنوان نماد ملی فرانسه

یکی از مهم‌ترین عناصر هویت ملی فرانسه زبان رسمی این کشور می‌باشد. نقش زبان در هویت ملی این کشور به‌ویژه پس از انقلاب کبیر فرانسه اهمیت یافت. زیرا انقلابیون این کشور برای این که ارزش‌های انقلابی خود را به دیگر نقاط اروپا گسترش دهند نیاز به زبانی داشتند که اولاً آن زبان رسمی بوده و همچنین این زبان به عنوان نماد ملی فرانسه و عنصری از هویت ملی مظهر یکپارچگی و همبستگی این کشور باشد. به همین دلیل برای انعکاس ارزش‌های جمهوری «ابوت‌گریگوری»^۱، دست به مطالعه‌ای درباره نابودی زبان‌های محلی و نیاز به جهانی‌کردن زبان فرانسه زد. «بارره»^۲ فردی که ریاست جلسه را در طول محاکمه پادشاه فرانسه بر عهده داشت، ضمن ستایش از زبان فرانسه به عنوان زیباترین زبان اروپا، مبارزه بی‌امانی را علیه زبان‌های محلی به نام تثبیت وحدت و یکپارچگی ملی به راه انداخت (Dieckhoff, 2005:3). تالیران نیز در مجلس ملی فرانسه از نابودی زبان‌های محلی سخن گفت. به همین دلیل از زمان جمهوری سوم، آموزش زبان فرانسه در تمامی مدارس اجباری شد. با وجودی که در کشور پهناور فرانسه بیش از ۳۰ مورد زبان محلی وجود دارد، اما در قانون اساسی این

1. Abbot Gregorie
2. Barere

کشور فقط زبان فرانسه به عنوان زبان رسمی و اداری این کشور به رسمیت شناخته شده است. ماده دوم قانون اساسی جمهوری فرانسه نیز زبان فرانسه را به عنوان زبان جمهوری می شناسد. ژاک شیراک نیز در تاریخ ۱۷ ژوئن ۱۹۹۹ اعلام کرد که ملیت فرانسوی یکی است و به رسمیت شناختن زبان‌ها و فرهنگ‌های محلی مغایر با اصل تفکیک‌ناپذیر بودن جمهوری فرانسه و خدشه به وحدت ملی آن است (خالوزاده، ۱۳۸۰: ۲۹۲).

همچنین گسترش زبان فرانسه یکی از تلاش‌های مهم فرانسویان است و در این راستا تاکنون بیش از هشت اجلاس فرانسوی‌زبان که در آن روسای دولت‌ها و کشورهایی که فرانسه زبان هستند، یا زبان فرانسه به عنوان زبان دوم در آن کشورها صحبت می‌شود، برگزار کرده است. در واقع دولت فرانسه سعی دارد تا با حمایت از این جلسات از طریق گسترش زبان فرانسه در این کشورها نفوذ سنتی خود را احیا کند یا تداوم بخشد. فرانسه در مستعمرات سابق خود نیز همواره بر گسترش زبان فرانسه سرمایه‌گذاری زیادی کرده است، زیرا معتقدند که فرانسه نیز همانند انگلستان برای گسترش عقاید و ارزش‌های خود یک مأموریت مذهبی داشته است (Murphy, 1968:75-239) و تربیت یک گروه نخبه‌ای که به زبان فرانسه آشنایی کامل داشته باشند را در طول جنگ سرد حتی در مستعمرات سابق خود، کشورهایی مانند الجزایر، تونس، مراکش، ویتنام و کامبوج در دستور کار خود قرار داده بوده است. در حال حاضر نیز زبان رسمی اکثر مستعمرات سابق فرانسه فرانسوی است. در کشورهای سوریه و لبنان زبان فرانسه بعد از عربی کاربرد زیادی دارد.

تلاش برای برتری زبان فرانسه به عنوان زبان رسمی اتحادیه اروپا بخشی از استراتژی این کشور است که به عنوان هویت ملی این کشور درآمده است. به همین دلیل نخبگان و سیاستمداران فرانسه سعی کرده اند تا زبان فرانسه را در اتحادیه اروپا رسمی کنند. در این راستا تاسیس « کمیته زبان فرانسه»^۱ در ۱۹۵۷ و همچنین «کمیته بلندپایه برای دفاع و گسترش زبان فرانسه» توسط دوگل در ۱۹۶۶ که وظیفه آن‌ها کمک به ابتکارات و اقدامات مربوط به رواج زبان فرانسه است از تلاش برای پذیرفته شدن زبان فرانسه به عنوان زبان بازار مشترک اروپا بود (Gordon, 1978: 67).

1. Committee for the French Language

2. Committee for the Defence and Expansion of the French Language

یکی از دلایل این امر را می‌توان مخالفت و دشمنی سرسختانه فرانسه با زبان انگلیسی دانست، زیرا از هژمونی این زبان بر اتحادیه اروپا نگران بود. ژرژ پمپیدو در ۲۰ مه ۱۹۷۱ در بروکسل خاطرنشان ساخت که اگر فرانسه به عنوان اولین زبان اروپا باقی نماند زبان دومی که حاکم شود به‌طور قطع اروپایی نخواهد بود (Oakes, 2002:375). بدون شک منظور او زبان انگلیسی بود که فرانسه آن را دشمن زبان خود می‌داند.

هر چند که در ۲۰ سال پیش سخن گفتن به زبان‌های غیر فرانسه برای فرانسویان بسیار دشوار بود، حتی به ندرت پیش می‌آمد که سیاستمداری در فرانسه در سفر به دیگر نقاط جهان از زبان فرانسه استفاده نکند، اما فرانسه به نحوی از اواخر دهه ۱۹۸۰ اجازه داد تا سیاست‌های چند زبانی در اتحادیه اروپا گسترش یابد. بدین‌منظور در ۷ اکتبر ۱۹۹۹ به خاطر قدرت هژمونیک زبان انگلیسی در سراسر جهان اجازه داد که سایت‌های اینترنتی دولتی به انگلیسی ترجمه شوند و به خاطر تحصیلات اجازه داد که در نهایت تحت شرایطی یک زبان دیگر هم بکار برده شود و بدین خاطر «کمیته‌ای اروپایی برای احترام فرهنگی و زبانی»^۱ در اروپا تأسیس شد (Rourke and Boyer). اما این موضوع نشان می‌دهد که زبان انگلیسی قدرت هژمونیک خود را در سرتاسر جهان گسترش داده است و از این طریق زبان فرانسه دیگر نمی‌تواند به عنوان زبان واحد اتحادیه اروپا باشد و فرانسویان در این زمینه مقاومت زیادی از خود نشان دهند. اما به‌رحال اکنون زبان فرانسه در انگلستان و برخی از ایالات آمریکا به عنوان زبان اول خارجی در مدارس آموخته می‌شود. در اکثر کشورهای جهان زبان فرانسه بعد از انگلیسی در مقام دوم قرار دارد. در حال حاضر زبان اول خارجی در کشورهای آلبانی، بلغارستان، اسپانیا، هلند، پرتغال، رومانی و یوگسلاوی زبان فرانسه است.

در کشورهای چکسلواکی، لهستان و کشورهای اسکاندیناوی بعد از انگلیسی یا آلمانی زبان فرانسه قرار دارد. در واقع، یکی از اهرم‌های نفوذ فرانسه‌زبان این کشور است و به خاطر اهمیت زبان است که رئیس‌جمهور فرانسه، خواه دست‌راستی و خواه دست‌چپی، اغلب بر موقعیت فرانسه تأکید و آن را مستمراً برای ملت توضیح می‌دهد (داودی‌فر، پیشین: ۱۴۹).

1. European Committee for the Respect of the Culture and Languages in Europe

۴. تأکید بر ارزش‌های انقلاب به عنوان اسطوره کشور فرانسه

اسطوره‌ها پدیده‌هایی هستند که در دوران گذشته وجود داشته یا به وجود آمده‌اند و اکنون به ما رسیده‌اند. اسطوره‌ها در فرهنگ سیاسی نقش بسیار مهمی دارند. ارزش‌های انقلاب فرانسه نیز به عنوان یک ایدئولوژی و یک اسطوره برای جمهوری دوم این کشور درآمد. همچنین به عنوان یک الگو برای شکل‌بخشیدن به مدل شهروندی فرانسه در داخل مستعمرات خدمت کرده است (Brubaxer, 1992: 85, 223).

ارزش‌هایی همچون آزادی، برابری و برادری که از اندیشه‌های اندیشمندانی همچون روسو، منتسکیو، ولتر و... برخاسته شده است برای جاکوبین‌های فرانسه بسیار اهمیت داشته است. آن‌ها برای فرانسه یک ماموریت بی نظیری برای گسترش ارزش‌های انقلاب، قائل بودند. به همین دلیل آن‌ها خواهان صدور ارزش‌های انقلاب به دیگر نقاط بودند. این اندیشه‌ها با ظهور ناپلئون و ظهور ناسیونالیسم جدید در اروپا به مثابه یک ایدئولوژی به بقیه نقاط جهان پراکنده شد و نهضت‌های فکری و سیاسی زیادی را به‌جود آورد.

همچنین تأکید بر ارزش‌های سکولار و لائیسزم نیز از جمله اسطوره‌های فرانسه است که از انقلاب این کشور برخاسته است. به همین دلیل ورود دختران و مسلمانان فرانسه در مدارس دولتی و یا مستخدمان مسلمان در رستوران‌ها با حجاب اسلامی به عنوان زیر سؤال بردن ارزش‌های جمهوری و سکولار فرانسه شمرده می‌شود. همچنین یکی از دلایل مهم عدم اجازه ورود به ترکیه برای ورود به اتحادیه اروپا که فرانسویان مخالف سرسخت آن هستند را می‌توان در این راستا ارزیابی کرد.

رؤسای جمهور فرانسه نیز همواره بر این ارزش‌ها و اسطوره‌های انقلاب فرانسه تأکید زیادی داشته‌اند. والرئ ژیسکاردستن، از مردم و ارزش‌های فرانسه به شدت تعریف می‌کند و با اشاره به رسالت جهانی فرانسه در سال ۱۹۷۵ می‌گوید: «وقتی که فرانسه به تمدن و آزادی، برابری و دیگر ارزش‌ها و میراث انقلاب کبیر خود رسید، در همه جا از ما نام برده می‌شد. فرانسه به عنوان مشعل آزادی و سازش توصیف می‌شد و این‌ها توانایی فکری و روشنفکری فرانسه است و باید به سراسر جهان گسترش یابد (Van Noije, Op.Cit:38). شیراک نیز خود را پاسدار ارزش‌های جمهوری فرانسه معرفی می‌کرد. به دلیل همین اسطوره‌ها و تأکید بر ارزش‌های سکولار و لائیسسته است

که سیاست فرانسه در مستعمرات بیش از سیاست‌های انگلیس متمرکز بوده و اختناق شدیدی بر مستعمرات فرانسه حاکم بوده است.

۵. اروپا به عنوان موتور محرک استقلال فرانسه

اروپا برای فرانسه به مثابه یک هویت ملی و ابزاری برای منافع ملی این کشور است. در طول تاریخ سیاست خارجی فرانسه از ریشلیو گرفته تا رومئو، دانتون و کلمانسو همگی بر این نکته تأکید داشته‌اند که فرانسه به دلیل موقعیت جغرافیایی و تاریخی خود در قاره اروپا بایستی نقش اول را در این قاره بازی کند. بنابراین فرانسویان بر این باورند برای اینکه صدای آن کشور پژواکی جهانی داشته باشد لازم است تا پارسی‌ها از طریق تریبون بروکسل با دنیا سخن گویند. بر این اساس بود که زمره‌های همگرایی در اروپا توسط رابرت شومان و مونه زده شد تا فرانسه از این طریق با ایجاد نیروی سوم، یعنی اروپای متحد بتواند ساختار نظام بین‌الملل را دگرگون سازد و جلوی سلطه قدرت‌های بزرگی مثل آمریکا و شوروی را بگیرد. فرانسه خود را در زمره دولت‌هایی می‌داند که امکان نفوذ بر جهان را دارند. اما در عین حال می‌داند که میزان موفقیت خود به تنهایی بسیار کم و (حتی گاهی صفر) است و به نسبی بودن قدرتش آگاه است. به همین دلیل سعی دارد تا از طریق اتحادیه اروپا و تقویت آن و به‌دست گرفتن رهبری سیاسی و فرهنگی آن، به این رؤیای خود، یعنی نفوذ بر جهان جامه عمل بپوشاند (پی‌یر گوگن، ۱۳۷۸: ۲۴۱).

می‌توان گفت که فرانسه در اتحادیه اروپا بیشتر به دنبال هویت است و اتحادیه اروپا را به عنوان موتور محرک استقلال خود تلقی می‌کند و این می‌تواند به دلایل ژئوپلیتیکی و سیاسی باشد. به لحاظ ژئوپلیتیکی، روابط فرانسه و آلمان و همچنین وجود یک بازار اقتصادی قوی برای محصولات کشاورزی فرانسه برای فرانسه مطرح است و به لحاظ سیاسی نیز فرانسه سعی دارد تا از اروپا به عنوان ابزاری دیپلماتیک استفاده کند و از این طریق موقعیت برتری را که در گذشته به واسطه بزرگترین کشور اروپا، بیشترین جمعیت و بزرگترین ارتش و دومین امپراتوری مستعمرات داشته است، دوباره به دست

آورد. همچنین از آن به عنوان یک سپر دفاعی علیه سیاست‌های آمریکا و هژمونی اقتصادی و نظامی این کشور بهره برد (Knapp, 2006: 4358-436).

در واقع، حمایت فرانسه از همگرایی اروپا در افزایش ناسیونالیسم فرانسه و در نیرومند کردن دولت-ملت فرانسه نقش بسیار مهمی بازی کرده است. این در جملات میتران از ۱۹۹۴ بارها شنیده می‌شد: « که هرگز نمی‌توان بزرگی و عظمت فرانسه را از اتحادیه اروپا تفکیک کرد» (Ardagh, 1999: 679) و میتران با تغییر سیاست خارجی فرانسه از حفظ وضع موجود به سیاست پرستیژ دریافته بود که فرانسه برای انطباق خود با جهان خارج نیاز دارد تا به اروپا بیشتر بپردازد و این عامل را موجب اقتدار بیشتر و اعتبار سیاسی فرانسه می‌دانست. ژاک شیراک نیز در سخنان خود اروپا را برای پیشرفت و صلح و حفظ ارزش‌های فرانسه بسیار مهم می‌دانست و معتقد بود که اروپا در یک جهان نامطمئن و پر قدرت برای فرانسه ثبات بیشتری خواهد آورد (Van Noije, op.ct:48).

سارکوزی نیز پس از پیروزی در انتخابات ریاست جمهوری فرانسه خواهان یک فرانسه قدرتمند، اروپای مقتدر و یک نظام جهانی پر قدرت است. او فرانسه را مهمترین واجد شرایط برای رهبری یک اروپای نو از لحاظ سیاسی و نظامی می‌بیند و می‌خواهد حیات جدیدی را در کالبد موتور کهنه و در حال مرگ همکاری آلمانی-فرانسوی بدمد (واعظی، ۱۳۸۶: ۹). او همچنین در اولین سخنرانی خود در بیست و ششم اوت ۲۰۰۷ در جمع سفرا و شخصیت‌های سیاسی فرانسه بر لزوم تشکیل اروپایی قوی با توان و قدرتی برابر با ایالات متحده تأکید کرد و بر حضور قدرتمند نظامی اتحادیه اروپا در دنیا که نقش اصلی آن بر عهده فرانسه باشد به شدت دفاع کرد (www.mohdialisation.com). به همین دلایل است که سارکوزی نیز همانند اسلاف پیشین خود از اتحادیه اروپایی حمایت می‌کند که نقش اصلی آن را فرانسه بازی کند. او در قضیه ۶ پرستار بلغاری و یک پزشک فلسطینی که به جرم آلوده‌ساختن فرآورده‌های خونی به ویروس ایدز و در نتیجه مبتلا شدن صدها کودک لیبیایی به بیماری ایدز به زندان افتاده و به اعدام محکوم شده بودند، دخالت کرد و آزادی آن‌ها را به نام خودش و فرانسه تمام کرد.

فرانسه همچنین یکی از منتقدان گسترش اتحادیه اروپاست، زیرا بر این باور است که ورود اعضای جدید خصوصاً کشورهای اروپای شرقی که امنیت خود را از آمریکا

طلب می‌کنند باعث تقویت حضور نظامی آمریکا در اروپا برای مهار و نفوذ روسیه می‌شود و این موضوع همچنین فرآیند اجماع سیاسی را در درون اتحادیه اروپا بسیار کند می‌کند. به همین دلیل فرانسه خواهان تعمیق اتحادیه اروپاست و نه گسترش آن. سارکوزی نیز خواهان توقف گسترش اتحادیه اروپاست و می‌گوید که اتحادیه اروپا برای اینکه بتواند منش و شخصیت و هویت خود را به عنوان یک باشگاه مسیحی حفظ کند، باید گسترش خود را متوقف کند (واعظی، ۱۳۸۶: ۹).

هر چند همه رؤسای جمهور فرانسه در حمایت از اتحادیه اروپا قاطع نبودند، مثلاً دوگل بیشتر مایل بود تا به جای نهادهای فوق ملی روابط بین دولت‌ها را گسترش دهد و به همین دلیل محور بن-پاریس را به وجود آورد و مردم فرانسه نیز نگران از دست دادن قدرت دولت‌های ملی خود هستند، اما اکثر رؤسای جمهور فرانسه از اتحادیه اروپا به مثابه ابزاری برای هویت فرانسه و سیاست مستقل ملی و منافع این کشور دفاع کرده‌اند. به طور کلی اتحادیه اروپا به مثابه ابزاری برای هویت ملی فرانسه شمرده می‌شود تا از این طریق به رؤیای جاه‌طلبانه خود که ایفای نقش برجسته در نظام بین‌الملل است همت گمارد و بتواند از رهگذر اتحادیه اروپا به عنوان قطبی قدرتمند، از سلطه‌جویی آمریکا در نظام بین‌الملل بکاهد. در این رابطه تشکیل نظام دفاعی مشترک اروپا برای کاهش نقش ناتو، تقویت یورو در مقابل دلار، بازار مشترک اروپایی برای رفع سلطه آمریکا و سازمان تجارت جهانی از جمله اقداماتی است که فرانسه در راستای تقویت اتحادیه اروپایی دنبال می‌کند.

ب) مهم شمردن و اهمیت «دگر»ها برای حفظ استقلال و وحدت ملی

از نظر آنتونی اسمیت که کتاب ارزشمندی به نام «هویت ملی»^۱ دارد، هویت ملی ماهیت دوگانه‌ای دارد. یکی به عنوان فرایند کلی مستقیم و درونی است که بر ویژگی‌هایی که یک گروه یا مردم به آن احساس تعلق می‌کنند اشاره دارد و دیگری به عنوان فرایند مستقیم بیرونی که معمولاً به بیان تفاوت با دیگران اشاره دارد، یعنی بیان تفاوت با کسانی که به عنوان یک «دگر» شناخته می‌شوند و این «دگر»^۲ باعث توسعه

1. National Identity
2. Other

آگاهی‌های ملی و حس یکپارچگی نسبت به موضوع و سرزمین خاصی می‌شود (Smith, 1991: 14).

به اعتقاد بسیاری اگرچه فرانسه بعد از جنگ جهانی دوم از جانب هیچ کشوری مورد تعرض قرار نگرفته و مرزهای جغرافیایی این کشور مورد تهدید هیچ کشوری قرار نگرفته است، اما وجود «دگرهایی» برای حفظ استقلال و تثبیت وحدت ملی این کشور همواره از جانب نخبگان و سیاستمداران این کشور مورد تأکید واقع شده است. این امر باعث نوعی ناسیونالیسم محافظه‌کارانه و نوعی رابطه دیالکتیکی را بین هویت ملی و سیاست خارجی این کشور به وجود آورده است به نوعی که منجر به تثبیت وحدت ملی و انسجام ملی این کشور شده است.

بعد از جنگ جهانی دوم تا به امروز این دگرها، نقش بسیار مهمی در هویت ملی فرانسه بازی کرده و کنش و رفتار بازیگران عرصه سیاست فرانسه و در یک کلام سیاست خارجی این کشور را به شدت تحت تأثیر قرار داده است. این «دگر» ها را می‌توان به بیم و هراس از یک آلمان قدرتمند، مخالفت با ایالات متحده آمریکا و بعد از فروپاشی شوروی موضوعاتی مثل جهانی شدن، مهاجرت و تروریسم دانست.

هویت‌های ملی فرانسه

۱. بیم و هراس از بازخیزی یک آلمان قدرتمند

احساس ضد آلمانی در تاریخ حیات فرانسه از مدت‌ها پیش ریشه دوانیده و فرانسویان همواره آلمانی‌ها را به عنوان یک دشمن موروثی برای خود تصور کرده‌اند. در حدود سال ۴۵۰ میلادی نیز ژرمن‌ها توانسته بودند فرانسه را به تصرف خود در بیاورند. در سال ۶۲ قبل از میلاد نیز مردم فرانسه با کمک ژولیوس سزار، سردار روم توانسته بودند آن‌ها را به عقب برانند، اما شکست فرانسه از ارتش پروس و سپس در جنگ جهانی دوم از آلمان هیتلری که منجر به اشغال این کشور شد در تاریخ احساسات میهن‌پرستانه مردم فرانسه به یک نقطه عطف سرنوشت‌ساز برای این کشور تبدیل شده است. پس از این شکست بود که مدرسه و ارتش تبدیل به دو ابزار اصلی تبلیغ عشق و نفرت از دشمن یعنی آلمان قرار گرفت. نبرد وردن با ۲۷۰ هزار گشته، نماد دفاع از سرزمین لقب گرفت و سایه وحشت بر سر فرانسوی‌ها حاکم شد (داودی فر،

پیشین، ۱۵۰). آلمانی‌ها فرانسه را به لحاظ اقتصادی از خود پایین‌تر می‌دانند آن کشور را ملتی اروپایی ولی کوچک‌تر از آلمان به حساب می‌آورند. از زمان اتحاد دو آلمان نیز، مردم این کشور نسبت به عضویت دائم انگلیس و فرانسه در شورای امنیت معترض هستند. در فرانسه نیز اغلب در مورد آلمان قضاوت صحیحی صورت نمی‌گیرد، زیرا حتی با وجود آلمان متحد، به نظر فرانسویان این کشور ناامن و در حال تجربه یک بحران هویت است. تشدید هراس از برتری آلمان در اروپا و بیم از بروز عدم توازن بین دو کشور در اتحادیه اروپا به عاملی برای همکاری بین آلمان و فرانسه در اتحادیه اروپا، یکی به عنوان موتور فرهنگی و سیاسی و آلمان موتور اقتصادی تبدیل شده است (ژاک پیرگوگن، ۱۳۷۸، ۲۳۷-۲۳۵). به همین دلیل در طول تاریخ برای فرانسه، مرزهای رودخانه راین از لحاظ حفظ امنیت در مقابل تهاجم آلمان جز منافع حیاتی این کشور تلقی می‌شد و فرانسه بعد از ۱۹۱۹ منافع خود را در راستای تثبیت موقعیت خود در اروپا جستجو می‌کرد، تحقق این امر به مقدار زیادی به وجود یک آلمان ضعیف بستگی داشت (قوام، ۱۳۸۴: ۳۱).

یکی از مهمترین اهداف سیاست خارجی فرانسه پس از ژنرال دوگل نیز رویارویی با تلاش‌های اقتدارگرایانه آتی آلمان و دستیابی به تضمین در برابر خطرات احتمالی بود که احتمال بازخیزی نظامی و گرایش‌های ملی‌گرایانه آلمان وجود داشت. در واقع رقابت با آلمان در اروپا عامل اساسی در تشکیل ناسیونالیسم و هویت ملی فرانسه به شمار می‌آید. به همین جهت بود که فرانسه سعی نمود تا برای مهار آلمان در اروپای غربی، آلمان را به همگرایی در اروپا بکشاند. به همین دلیل بود که فرانسه شروع به همکاری با آلمان در چارچوب اتحادیه اروپا نمود. در واقع سه دلیل برای اتحاد فرانسه و آلمان در قالب فرآیند همگرایی در اروپا بعد از جنگ جهانی دوم وجود داشت: نخست؛ اندازه و تعداد جمعیت دو کشور است زیرا دو کشور پرجمعیت‌ترین کشورهای قاره اروپا محسوب می‌شوند. دوم؛ اینکه فرانسه اروپا را به عنوان یک «دارایی» می‌بیند. همچنین برای ژرمن‌ها نیز اروپا به مثابه ابزاری برای کسب موقعیت از دست رفته آن کشور تلقی می‌شود. سوم؛ اینکه برای فرانسه محور همگرایی بین آلمان و فرانسه نه تنها برای مهار قدرت اقتصادی آلمان و تشویق و ترغیب رهبری فرانسه بر اروپا است بلکه ابزاری برای مهار همسایگان شرقی خود است و می‌تواند این اطمینان خاطر را به دست آورد که

آلمان به توسعه‌طلبی گذشته‌اش برنگردد و همچنین نتواند حوزه نفوذ جدیدی را در اروپای شرقی دست و پا کند (Knapp and Wright, 2006: 442).

یکی از انگیزه‌های حمایت فرانسه از شکل‌دهی محور بن-پاریس در خلال مذاکرات اتحادیه اروپا، و در سال ۱۹۶۳ با معاهده الیزه^۱ نیز هراس از احتمال گرایش آلمان به شرق و ایجاد تهدیدهای تازه امنیتی بوده است. از سال ۱۹۸۸ نیز اوج همکاری و تبادل نظر بین رؤسای جمهور فرانسه و صدراعظم‌های آلمان می‌باشد و شاهد پیوند دوگله-آدنائر، ژرژ پمپیدو-برانت، میتران-اشمیت، شیراک-شرودر و در این اواخر سارکوزی-مرکل هستیم که همه و همه در راستای همکاری با آلمان در چارچوب اتحادیه اروپا و اهداف مورد نظر دو کشور بوده است (Knapp.Op.Cit: 442-443).

اما وحدت آلمان رهبران فرانسه را غافلگیر کرد. فرانسوی‌ها برای رویارویی با این چالش بزرگ و آثار ژئوپولیتیک آن بر نقش و جایگاه سنتی خود، سیاست محتاطانه‌ای را اتخاذ و با بی‌میلی وحدت آلمان را قبول کردند. سفرهای فرانسوا میتران، رئیس‌جمهور فرانسه به شوروی و آلمان شرقی در دسامبر ۱۹۸۹ مبین ناخرسندی فرانسوی‌ها از وحدت آلمان و افزایش قدرت این کشور در اروپا بود. با گسترش نفوذ اقتصادی و سیاسی آلمان در اروپای شرقی و روسیه، به نگرانی فرانسویان از اقتدار مجدد آلمان بر اروپا افزود. بنابراین، فرانسه تصمیم گرفت تا برای غلبه بر آثار منفی این تحول با تمرکز مجدد محور بن-پاریس همکاری گسترده‌ای را با آلمان در چارچوب اتحادیه اروپا انجام دهد. این تحرک فرانسه منجر به پیمان ماستریخت در دسامبر ۱۹۹۱ شد (مولایی، پیشین: ۴۷). در واقع این پیمان اهرمی بود برای غلبه بر آثار استقلال آلمان و همگرایی بیشتر در اتحادیه اروپا، اما این پیمان نه تنها باعث کاهش موقعیت آلمان نشد بلکه باعث افزایش تحرکات آلمان در اروپا شد و فرانسه باز هم در مهار آلمان ناکام ماند (Cole, 2002). در واقع نگرانی پاریس این بود که مبدا سلطه اقتصادی برلین جایگزین سلطه سیاسی-نظامی مسکو در شرق قاره کهن شود.

بعدها عواملی مثل سیاست نزدیکی بیشتر آلمان به آمریکا و تلاش برای شکل‌دهی به طیف ژرمن در اتحادیه اروپا، تکروری در سیاست خارجی که زمینه به رسمیت شناختن کرواسی و اسلوونی را در ۱۹۹۳ توسط آلمان به همراه داشت،

همچنین گسترش نفوذ و افزایش قدرت اقتصادی آلمان در شرق قاره اروپا و پیشنهادهای همچون پیشنهاد گرهارد شرودر، صدراعظم پیشین آلمان مبنی بر تشکیل ائتلافی سه‌جانبه میان آلمان، انگلیس و فرانسه و برخورداری لندن از حق برابر در این ائتلاف، نگرانی‌های بیشتر فرانسه را از احتمال بازخیزی اقتدار آلمان و گسترش‌طلبی آن به همراه داشته است. باتوجه به این فرانسه خواهان همکاری با آلمانی‌ها و ادامه حرکت درشکه دواسبی است، زیرا فرانسویان از آلمانی که دستور کار را تعیین کند و برای دیگر کشورها قوانین وضع کند، هراس دارند و تحقق این امر را برای ایفای نقش خود در اروپا و نظام بین‌الملل بسیار تهدید کننده قلمداد می‌کنند. به همین دلیل فرانسه خواهان همکاری با آلمانی‌ها در اتحادیه اروپاست و حتی از آلمان برای اخذ کرسی دائم در شورای امنیت سازمان ملل حمایت می‌کند.

۲. مخالفت با اقدامات ایالات متحده آمریکا در نظام بین‌الملل و اتخاذ سیاستی مستقل از آن

به عقیده بسیاری از محققان و اندیشمندان سیاسی فرانسه و ایالات متحده آمریکا اشتراکات فرهنگی، اندیشه‌ای و تاریخی زیادی با هم دارند و فرانسه حتی بیش از هر کشور اروپایی دیگری - حتی انگلیس - ظرفیت و امکان هم‌پیمانی با آمریکا را دارد. علت آن را نیز تأثیر شگرف این انقلاب بر تحولات سیاسی و فکری اواخر قرن ۱۸ در آمریکا می‌دانند. چارلز کوپچان - استاد دانشگاه جرج تاون و مدیر مطالعات اروپایی شورای روابط خارجی آمریکا - نیز ضمن اشاره به روابط و شباهت‌های تاریخی دو کشور، می‌گوید: «ایالات متحده و فرانسه باید نزدیک‌ترین هم‌پیمانان باشند. دو کشور از دیدگاه آنچه ملت توصیف می‌کنند به هم شباهت دارند ... آن‌ها خود را بینانگاران مردم سالاری لیبرال می‌دانند». به عقیده او بخشی از روابط سرد و حتی رقابت‌جویانه صریح این دو کشور به خاطر آن است که آنان بر سر جایگاه رهبری به اصطلاح دنیای آزاد با یکدیگر رقابت دارند (کریمی، پیشین: ص ۱۰). برای دولت آمریکا، فرانسه یک قدرت مهم برابر با موقعیت و وزن خود در شورای امنیت سازمان ملل نیست. از نظر آمریکایی‌ها، فرانسه یک کشور اروپایی همچون دیگر کشورها و حتی آن را یک کشور

آزار دهنده می‌نامند. در مقابل فرانسه نیز خواهان اقداماتی مستقل در نظام بین‌الملل و بر اتخاذ سیاستی مستقل از آمریکا تأکید می‌کند.

به همین دلیل بود که ژنرال دوگل با تأسیس جمهوری پنجم فرانسه در ۱۹۵۸ برای احیای هویت و عظمت ملی فرانسه خواهان ایفای نقش مستقل و جهانی فرانسه در نظام بین‌الملل در قبال آمریکا شد. او اعلام داشت که آمریکا به قاره‌ای دیگر تعلق دارد و انگلستان نیز جزیره‌ای در کنار قاره است و اروپا از کوه‌های اورال تا مدیترانه باید توسط اروپاییان اداره شود. در چارچوب سیاست کانتیننتال یا قاره‌ای فرانسه و مخالفت با آمریکا بود که فرانسه بریتانیا را «اسب تروای»^۱ منافع آمریکا و «خدمتکار صادق»^۲ آن کشور تلقی می‌کرد به همین خاطر بود که ژنرال دوگل تقاضای بریتانیا را برای ملحق شدن به اروپا سال‌های ۱۹۶۱ و ۱۹۶۳ وتو کرد. در چارچوب همین سیاست مستقل دوگل نیز می‌توان به مخالفت با طرح سه جانبه مک نامارا و خروج از شاخه نظامی ناتو اشاره کرد.

رؤسای جمهور بعد از دوگل هم تاحدی خود را مقید به این سیاست دانستند، اما با تعدیل‌هایی هم همراه بوده است. مثلاً پمپیدو به بریتانیا اجازه داد تا به بازار مشترک اروپا بپیوندد. یا ژیسکار دستن به خاطر ضعف تکنولوژی فرانسه در مقابل کشورهای غربی وارد همکاری با آمریکا شد و به جای وجهه ملی به کارآیی اهمیت بیشتری داد. میتران نیز سعی کرد تا با واقع بینی نسبت به مسائل بین‌المللی برخورد کند، به همین دلیل یک بُعد آتلانتیکی در سیاست‌های او دیده می‌شود. همچنین در این دوره روابط فرانسه با آمریکا در کل بیشتر دوستانه شد و او از ناتو پشتیبانی کرد و از استقرار موشک‌های پرشینگ دو و موشک‌های کروز در اروپا (نه در فرانسه) و نیز کاهش سلاح‌های تسلیحاتی حمایت کرد. اما از مداخله آمریکا در نیکاراگوئه به شدت انتقاد کرد و به مخالفت با آن پرداخت. در دوره ژان شیراک، ما شاهد تداوم سیاست گلیسم در سیاست خارجی فرانسه هستیم. او سیاست مستقلی را از آمریکا به ویژه در روابط با آفریقا و مبحث صلح خاورمیانه در پیش گرفته بود. او با حمله آمریکا به عراق مخالفت کرد و حتی مثلث آلمان، فرانسه و روسیه را در مخالفت با یکجانبه‌گرایی آمریکا شکل داد. در واقع فرانسه از مخالفت با آمریکا چند منظور داشت: نخست؛ آنکه نزد دشمن

1. Trojon Horse
2. Chevalier - Servant

مشترک، یعنی شوروی سابق این علاقه را به وجود آورد که برای فرانسه موقعیت چانه‌زنی و میانجی‌گری بین شرق و غرب را بپذیرد. دوم؛ اینکه تبلیغی برای فرانسه بود مبنی بر اینکه این کشور دارای یک سیاست مستقل است و تنها کشوری است که با بسط نفوذ اقتصادی یا تکنولوژیکی و فرهنگ آمریکا در اروپا مقابله می‌کند و می‌تواند الگویی برای سایر کشورهای اروپایی باشد (منافی، پیشین: ۱۲۳).

در دوره سارکوزی ما شاهد یک تحول پارادایمی نسبتاً قوی در سیاست خارجی فرانسه در قبال آمریکا هستیم. بر خلاف روسای پیشین جمهوری فرانسه، سارکوزی سیاست دوستی و همگرایی با آمریکا اتخاذ کرد و خود را عاشق آمریکا نامید و اعلام داشت که فرانسه نمی‌تواند نیرومند باشد مگر آنکه هماهنگی فرانسوی-آمریکایی برقرار باشد. در واقع سارکوزی و تیم همراه وی براساس واقعیات نظام بین‌الملل به این نتیجه رسیده‌اند که مخالفت با آمریکا نه تنها به تقویت جایگاه بین‌المللی فرانسه منجر نشده، بلکه در تقسیم منافع استراتژیک از این رهگذر نیز چیزی عاید فرانسه در سال‌های گذشته نشده است. بنابراین، فرانسه سعی کرد تا به آمریکا نزدیک شود و از این منظر به افزایش قدرت فرانسه در نظام بین‌الملل کمک کند.

به‌طور کلی فرانسه از این طریق می‌خواهد ضمن شراکت و همکاری با آمریکا، هویت و موضع مستقل خود را حفظ کند و امیدوار است که از این طریق، ایالات متحده رهبری فرانسه را در اتحادیه اروپایی به رسمیت بشناسد و از سوی دیگر مانع این شود که آمریکا با تعقیب سیاست یک‌جانبه‌گرایی خود، نقش فرانسه را کم‌رنگ و به موقعیت فرانسه لطمه زند (دهشیری، پیشین: ۱۶۱).

۳. جهانی شدن

یکی دیگر از موضوعات که به عنوان یک «دگر» نقش مهمی در شکل‌گیری هویت ملی فرانسویان به خصوص بعد از جنگ سرد بازی کرده است جهانی شدن و مباحث مربوط به آن است. فرانسه باتوجه به مسائل مهمی مانند بیکاری، اشتغال، مهاجرت و... جهانی شدن را خطری برای هویت ملی و ارزش‌های برخاسته از انقلاب فرانسه تلقی می‌کند. به همین دلیل فرانسویان معتقدند جهانی شدن به تضعیف مرزهای ملی و حاکمیت کشورها خواهد انجامید و تنوع و گستردگی فرهنگ‌ها و هنجارها را از

بین خواهد برد، لذا تهدیدی برای فرانسه و ارزش‌های این کشور به‌خصوص زبان فرانسه به عنوان نماد ملی هویت این کشور خواهد شد. البته این بدین معنا نیست که فرانسوی‌ها جهانی‌شدن را قبول ندارند و آن را رد می‌کنند، بلکه آن‌ها به نوعی به جهانی‌شدن سازماندهی شده و کنترل‌شده اعتقاد دارند. به همین جهت فرانسویان با طرحی به نام «تنوع فرهنگی» از اندیشه‌ها و استثناهایی که همواره اعلام می‌کنند به سراغ جهانی‌شدن رفته‌اند.

در این زمینه ژاک شیراک رئیس جمهور پیشین فرانسه نسبت به نقش فرانسه در فرایند جهانی‌شدن خوشبین بود. او در سال ۱۹۹۹ در سخنرانی سال جدید خود در رابطه با جهانی‌شدن و نقش فرانسه گفت: «ما برای مشارکت در جهانی‌شدن انتخاب شده‌ایم اما یک جهانی‌شدن سازماندهی‌شده، کنترل‌شده و با احترام به محیط پیرامونش که قادر باشد آرمان مردمان را برآورده سازد و به کاهش فقر توجه داشته‌باشد».

شیراک ابتدا از همکاری سازنده با کشورها در این زمینه استقبال کرد، اما سپس در واکنش به آن و لزوم توجه به پاسداری از ارزش‌های فرانسه اعلام کرد که با هر نفوذی که منجر به تسلط بر فرهنگ فرانسه شود و ارزش‌های این کشور را مورد مخاطره قرار دهد، مقابله خواهد کرد (Van Noije, Op. Cit: 40).

در سال‌های اخیر نیز به علت بیکاری و افزایش مشکلات اقتصادی فرانسه و گسترش ناآرامی‌ها در مناطق مهاجرنشین این کشور مخالفت با جهانی‌شدن افزایش یافته است. به دلیل مواجهه با نرخ بیکاری ۱۶ درصدی و بدهی عمومی ۶۶ درصدی این کشور رهبری جریان ضد جهانی‌شدن در قالب روایت نولیبرالی آن در عرصه بین‌المللی را برعهده گرفته است. به همین دلیل است که هنوز ۶۴ درصد فرانسویان جهانی‌شدن را تهدیدی علیه هویت ملی خود می‌بینند (مولایی، ۱۳۸۰: ۴۴).

آنچه که باعث رأی‌دادن مردم فرانسه به ژان ماری لوپن در سال ۲۰۰۲ در جریان انتخابات ریاست جمهوری این کشور و حضور او در دور دوم شد نیز همین بحران هویت و نگرانی از جهانی‌شدن بوده است. او بر روی موضوعاتی انگشت گذاشت مثل جهانی‌شدن، همگرایی اروپا، مهاجرت، بیکاری و... که مردم فرانسه آن‌ها را خطری برای هویت ملی خود قلمداد می‌کردند. او در جریان مبارزات انتخاباتی خود اعلام داشته

بود که فرانسه مکانی برای تبدیل شدن به فعالیت اسلام‌گرایان افراطی است. او وضعیت فرانسه را با مارس ۱۹۹۳ و آنچه که در یوگسلاوی اتفاق افتاده بود و آنچه که از آن به‌عنوان پاکسازی نژادی یادشده مقایسه کرد و گفت: امروز نیز در کشور ما، نوعی پاکسازی نژادی در خصوص از میان بردن فرانسویان اصیل در جریان است (ایزدی، ۱۳۸۵).

۴. مهاجرت و تروریسم

بعد از حوادث تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ و تدوین دکترین مبارزه با تروریسم توسط آمریکا تروریسم و بنیادگرایی اسلامی و مسأله مهاجران به‌عنوان یک دگر در هویت ملی فرانسه نقش مهمی را بازی می‌کند. اینک گفته می‌شود که از هر چهار فرانسوی یک نفر دارای پدر بزرگ غیرفرانسوی است. پس از استقلال مستعمرات نیز، مهاجران زیادی وارد فرانسه شده‌اند و این مهاجران که اکثراً از کشورهای مسلمان هستند، به سختی جذب فرهنگ فرانسه می‌شوند. این موضوع موجب واکنش زیادی بین مردم و سیاستمداران این کشور شده است و این امر سیاست خارجی فرانسه را در دوره سارکوزی به شدت تحت‌تأثیر خود قرار داده است. به همین دلیل در جریان مبارزات انتخاباتی ریاست جمهوری در فرانسه می‌بینیم که مباحثات نامزدهای انتخابات ریاست جمهوری در چارچوب مناظرات همیشگی و بر پایه اقتصاد و بیکاری قرار نداشت، بلکه براساس مهاجرت و خطرات تروریستی که فرانسه را تهدید می‌کند متمرکز شده بود. به همین جهت سارکوزی وعده داده بود که اگر او در انتخابات پیروز شود «وزارت مهاجرت» و «هویت ملی» را به‌وجود می‌آورد تا حلقه مهاجرت تنگ شود. در مورد هویت ملی نیز هر داوطلب ورود به فرانسه بایستی زبان فرانسه بداند و با فرهنگ فرانسه آشنا باشد. او بعد از پیروزی در انتخابات اعلام داشت که ورود مهاجران غیرقانونی را به کشور می‌بندد و تنها به کسانی اجازه اقامت می‌دهد که نیاز کشور را از لحاظ اقتصادی و فناوری برآورده سازند و مهاجران باید طوری تربیت شوند که با نظام‌های ارزشی غالب و شایع جامعه فرانسوی هماهنگی و سازگاری داشته باشند. شعار کلی او این است: «دوستش بدارید یا ترکش کنید».

در مورد تروریسم و امنیت، فرانسه بعد از حوادث تروریستی ۱۱ سپتامبر تهدیدات تروریستی را مهمترین چالش خود قلمداد نموده و تروریسم را مسأله‌ای همه‌جانبه می‌داند که تنها با نیروی نظامی نمی‌توان با آن مقابله کرد. چالش‌های پیش‌روی فرانسه در قرن جدید سلاح‌های کشتار جمعی عنوان شده است و اساساً چشم‌انداز ۳۰ ساله دفاعی فرانسه نیز برای تشریح تهدیدات و خطرات آینده و پاسخ‌گویی به نیازهای نظامی فرانسه طراحی شده است. فرانسوا پیرو نامزد پست ریاست جمهوری فرانسه، در ماه مه ۲۰۰۷ چالش‌های پیش‌روی فرانسه را این‌گونه برمی‌شمرد: «تروریسم جهادی که فقط متوجه آمریکا نیست بلکه با تمام جهان غرب سرستیز دارد؛... بی‌ثباتی مرگباری همه مناطق افریقا را در بر گرفته و در نهایت با قدرت‌های نظامی بزرگ مانند چین و روسیه نیز مواجه می‌گردد (نقیب‌زاده، ۱۳۸۶: ۶۵). سارکوزی نیز در جریان مبارزات انتخاباتی خود با گره‌زدن امنیت داخلی و خارجی فرانسه خواهان طراحی نظام دفاعی فرانسه به‌گونه‌ای شد که در همه وقت و در هر شرایطی در برابر هر حمله ضامن امنیت و تمامیت ارضی زندگی مردم باشد (همان). اگرچه در حال حاضر هیچ تهدید نظامی متوجه فرانسه نیست، اما وجود ۵ میلیون مسلمان، به یک معضل امنیتی برای این کشور تبدیل شده است.

یک نویسنده فرانسوی درخصوص تهدیدات جدیدی که فرانسه با آن مواجه است و به‌خصوص خطرات احتمالی از جانب مسلمانان و مهاجران این کشور می‌نویسد: «شوروی از نظر نظامی قوی بود و هیچ تهدیدی متوجه آن نبود اما در برابر القاتل‌ها و نگرش‌هایی که به درون جامعه آن رسوخ کرد از هم پاشید. او به اروپاییان هشدار می‌دهد که شما نظرتان به مسائلی مانند انرژی اتمی و غیره معطوف شده اما از ورود آرام تمدن‌های شرقی به جامعه خودتان غافل شده‌اید. اگر امروز این کار را نکنید فردا دیر شده و خود را در برابر خطری می‌یابد که حتی سلاح‌های امروز شما مانند تانک، «لوکلر» در برابر آن هیچ کارایی نخواهد داشت (همان: ۶۶).

یکی از دلایل روی آوردن سارکوزی به ایالات متحده و همراهی با نومحافظه‌کاران و جرج بوش پسر نیز همین مسأله تروریسم است. به همین دلیل او سیاست همراهی با آمریکا را اتخاذ کرد. سیاست فعالانه سارکوزی در جریان بحران لبنان، مذاکرات صلح خاور میانه و انرژی اتمی ایران، همه نشانگر نگرانی سیاستمداران

فرانسه از مهاجرین و بنیادگرایی دینی است و این نوعی درهم تنیدگی امنیت داخلی و خارجی این کشور را می‌رساند. باتوجه به این مسایل است که فرانسویان هویت ملی خود را در خطر دیده‌اند و این بحث را دنبال می‌کنند که چگونه می‌توان شهروندان جدید فرانسه را با فرهنگ فرانسوی آشتی داد و این عوامل تبدیل به یک مناقشه ژئوپولیتیکی در فرانسه شده است (داودی فر، پیشین: ۱۵۵).

سارکوزی و تحول پارادیمی در سیاست خارجی و هویتی

با روی کار آمدن سارکوزی در انتخابات ریاست جمهوری فرانسه، سیاست خارجی فرانسه از پرستیژ و سیاست تغییر وضع موجود به حفظ وضع موجود تغییر یافت و این امر نویدبخش دگرگونی مهمی در سیاست این کشور بود. سارکوزی و تیم تجدیدنظرطلب و عمل‌گرای او، شعار «گسست» از گذشته و شعار جستجو برای فرانسه نو را راهنمای عمل خود قرار دادند. براین اساس، سیاست خارجی فرانسه از سیاست کسب منزلت و حفظ پرستیژ، یعنی اقدام براساس استقلال سیاسی در صحنه بین‌المللی و مخالفت با یکجانبه‌گرایی آمریکا به استراتژی عمل‌گرایی و همراهی با آمریکا تغییر یافت. نسل جدید معتقد بودند که از زمان دوگل تا پایان ریاست جمهوری ژاک شیراک، منطق نظری و روش‌های عملی سیاست خارجی این کشور، علی‌رغم تحولات گوناگون بین‌المللی از قبیل فرو پاشی نظام دوقطبی، جهانی‌شدن و حوادث پس از ۱۱ سپتامبر و مشکلاتی مثل تروریسم و مهاجرت و... تغییر زیادی نکرده است و فقط در برخی تاکتیک‌ها تفاوت داشته است. بنابراین آن‌ها خواهان بازنگری در سیاست خارجی فرانسه شدند (تائب و ملاقدیمی، پیشین: ۵۷).

در فضای نظام بین‌الملل پس از ۱۱ سپتامبر، حمله یکجانبه آمریکا به عراق و طرح عناوینی مثل جنگ پیش‌دستانه و پیش‌گیرانه، این ضرورت برای آن‌ها بیش از پیش احساس شد و سیاستمداران فرانسه دریافتند که فرانسه با این نگرش دیگر قادر به بازیگری در نظام بین‌الملل نمی‌باشد، زیرا به اعتقاد آن‌ها، ایالات متحده دیگر به‌عنوان یک فوق‌ابر قدرت، مطرح شده است. علاوه بر این، با ظهور بازیگران قدرتمندی مثل هند، چین و روسیه، زمزمه‌های کاهش نفوذ فرانسه بیش از پیش احساس شد و فرانسویان به این نکته پی بردند که دیگر به تنهایی توان رویارویی با فضای سیاسی و

اقتصادی جدید را ندارند. به همین دلیل سیاست همراهی با آمریکا را در پیش گرفتند و نوعی گسست از سیاست گلیسم را به وجود آوردند.

در قالب این تحولات پارادایمی که به دلیل سرخوردگی فرانسه از کم‌توجهی آمریکا به دیدگاه‌های این کشور و کاهش نقش و اهمیت اتحادیه اروپا و همچنین کاهش محبوبیت شیراک در فرانسه و ظهور بازیگران جدید دیگر در فضای سیاسی و اقتصادی نظام بین‌الملل صورت گرفته بود، سارکوزی و تیم او برخلاف اسلاف خود، سیاست همراهی و نزدیکی با آمریکا را اتخاذ کردند. او با رسیدن به قدرت خودش را عاشق آمریکا نامید و اعلام داشت که فرانسه دیگر نمی‌تواند نیرومند باشد، مگر اینکه هماهنگی فرانسوی و آمریکایی برقرار باشد. در این قالب، او بر ودربین وزیر خارجه سابق فرانسه، گزارش مفصلی را به درخواست سارکوزی در خصوص آینده سیاست خارجی فرانسه تهیه کرد. در این گزارش او به سارکوزی توصیه می‌کند که فرانسه باید از حالتی که خود را مهد حقوق بشر می‌داند خارج سازد، زیرا چنین سیاستی برای فرانسه بی نتیجه بوده است و این موضوع رابطه این کشور با کشورهای مثل چین و روسیه را تحت‌تأثیر قرار می‌دهد. همچنین فرانسه بایستی سیاست جهان‌گرایانه و یونیورسال خود را کنار گذاشته و سیاست آفریقایی و عربی را با محوریت بازارهای اقتصادی فروش اسلحه و موضوع انرژی در پیش گیرد (همان، ۶۴).

باتوجه به نکات فوق‌الذکر، سارکوزی با هدف کاهش هزینه‌های سیاست خارجی، ارتقای جایگاه و ایفای نقش مؤثر در موضوعات حساس سیاسی و اقتصادی و امنیتی بین‌المللی و منطقه‌ای، راهبرد سیاست فرا‌آتلانتیکی را اتخاذ نمود و از یک‌سری اصول و آرمان‌های مشابه با هنجارهای سیاست خارجی آمریکا پیروی نمود (همان: ۶۵). بر این اساس، حضور گسترده‌تر فرانسه در حل مناقشه هسته‌ای ایران، موضوع سوریه، لبنان و خاورمیانه را می‌توان در راستای سیاست عمل‌گرایانه فرانسه ارزیابی نمود. اما به اعتقاد بسیاری اگر چه سارکوزی شعار گسست از گذشته را مطرح کرده است، اما اصول گلیسم که بر خاسته از شرایط و ویژگی‌های تاریخی، فرهنگ، زبان، جایگاه سرزمینی و شرایط خاص ژئوپلتیک و به‌طور کلی هویت ملی این کشور می‌باشد هنوز هم تا حد زیادی بر سیاست خارجی این کشور سایه افکنده است و سارکوزی نمی‌تواند خودش را از این هنجارها برهاند. حتی می‌توان گفت که شعار گسست از

گذشته و جستجو برای فرانسه نو سارکوزی نیز برای ارتقای جایگاه و عظمت و پرستیژ فرانسه در نظام بین‌الملل طراحی شده است. گفته خود سارکوزی که «باید جامعه‌ای ایجاد کنیم که در آن بتوان به آینده نگاهی مطمئن‌تر داشت و تا زمانی که فرانسه عقب‌افتادگی خود را جبران نکند، کار عظیمی پیش‌رو داریم. نسل دیگر دنیا، همیشه از فرانسه خواسته‌اند تا راه را نشان دهد و این چیزی است که شما فرانسویان با انتخاب من بر عهده‌ام گذاشته‌اید» (همان: ۶۳)، گویای این حقیقت است که تلاش سارکوزی و تیم او در راستای همان اهدافی است که در هویت ملی این کشور نشان داده شده است، اما از منظری دیگر، زیرا هویت دچار باز تعریف شده است.

نتیجه‌گیری

هدف این تحقیق شناخت سیاست خارجی فرانسه از طریق عناصر هویتی شکل‌دهنده به آن بوده است. در این زمینه از نظریه سازه‌نگاری بهره بردیم و خاطرنشان ساختیم که هویت، اساس مناسبات و شکل‌گیری منافع و کنش بازیگران در عرصه بین‌المللی است و کشورها براساس هویتی که برای خود قائل هستند، خودشان را به‌عنوان یک قدرت بزرگ، متوسط، کوچک، مداخله‌گر و... معرفی و سپس به ساختاری که به کنش آن‌ها معنا می‌بخشد، باز تولید می‌کنند. در جهت گیری سیاست خارجی فرانسه از دوره دوگل تاکنون نیز، هر چند که گلیست‌ها به استقلال ملی فرانسه در قبال حاکمیت نظامی و سیاسی آمریکا بیشتر اعتقاد دارند و سوسیالیست‌ها نیز به هماهنگی با سیاست‌های دفاعی با آمریکا در عین حفظ استقلال و تلاش برای برقراری موازنه معتقد هستند، همچنین با توجه به اینکه هویت‌ها سیال، متحول و پویا هستند، ما شاهد تداوم در عین تغییر در سیاست خارجی فرانسه هستیم. هر چند که در بین رؤسای جمهور این کشور، بیش از همه دوگل و شیراک بودند که بر عناصر هویت ملی فرانسه تأکید داشته‌اند و به‌خصوص دوگل سعی داشت تا چندین دهه احساس حقارت و شکست فرانسویان را التیام بخشد به طوری که او فرانسه را سزاوار احترام و قهرمان جهان امروز می‌دانست. شیراک نیز بر پرستیژ و سیاست مستقل فرانسه بسیار تأکید می‌کرد. بقیه رؤسای جمهوری نیز مانند این دو نفر بر سیاست‌هایی مثل استقلال عمل فرانسه، دوستی و همکاری با آلمان، عظمت و شکوه و ارتقای حیثیت فرانسه در نظام

بین‌الملل و معرفی این کشور به عنوان قدرتی بزرگ و جهانی، توجه به زبان فرانسه به عنوان ابزاری برای توسعه نفوذ و حضور فرانسه در برخی مناطق به‌ویژه در مستعمرات سابق و آفریقا و اتخاذ سیاستی مستقل از آمریکا و توجه ویژه به اتحادیه اروپا، تأکید داشته‌اند. هر چند که ژرژ پمپیدو نیز بر خلاف دوگل، چندان به آمریکا سوء ظن نداشت و بیشتر بر وحدت اروپا تأکید می‌کرد، در دوره ژیسکار دستن هم به خاطر شرایط خاص ناشی از افزایش قیمت نفت و جنگ دلار، سیاست خارجی فرانسه عمل‌گراتر شد، اما این دو نفر که از یاران حزبی دو گل بودند، نیز تغییرات اساسی در سیاست خارجی فرانسه به‌وجود نیاوردند. حتی فرانسوا میتران که یک سوسیالیست تمام‌عیار بود، در سیاست خارجی خودش را متأثر از دو گل می‌دانست. با توجه به این موارد، باید اذعان کرد که سایه گلیسم بر سیاست خارجی فرانسه بسیار سنگین است، زیرا که به شرایط خاص جغرافیایی، تاریخ، فرهنگ و تجارب تاریخی این کشور مبتنی است و این‌ها به جزئی از فرهنگ و هویت ملی فرانسویان تبدیل شده است و به همین دلیل نوعی تداوم در سیاست خارجی فرانسه مشاهده می‌شود.

سارکوزی به نوعی به یک شیفت پارادایمی در سیاست خارجی فرانسه دست زد، اما با توجه به سیال و پویا بودن هویت‌ها و این که هویت‌ها براساس ادراک و برداشت‌ها و بازی‌هایی زبانی و بین‌الذهانی شکل می‌گیرند، و از طرف دیگر قوام متقابل ساختار و کارگزار، هویت و منافع این کشور در برخورد با ساختار مستقر دچار باز تعریف و در عین حال این ساختار نیز به آن شکل داد، بنابراین کارگزار (فرانسه) به محدودیت‌های خود آگاه شد (مثلاً کاهش اهمیت فرانسه و اتحادیه اروپا پس از ۱۱ سپتامبر) و با توجه به آن تأکید هویت خود را از بُعدی به بُعد دیگر انتقال داد، منابع هویتی جدید را پذیرفت، ذهنیت‌ها و تلقی‌های خود را دگرگون و براساس آن رفتار خود را نیز دگرگون نمود. به همین دلیل بود که او شروع به همراهی با آمریکا نمود. اگرچه این برداشت جدید را می‌توان به نوعی باز هم در راستای همان مواردی دید که در هویت ملی فرانسه آمده است؛ یعنی فرانسه از این طریق می‌خواهد جایگاه از دست‌رفته خود را باز یابد و بتواند مانند گذشته به ایفای نقش مستقل بپردازد. هر چند این سیاست همراهی سارکوزی با آمریکا به نظر می‌رسد که با مخالفت‌های زیادی در داخل فرانسه مواجه شده باشد، زیرا مردم فرانسه هنوز هم بر اصولی که دوگل برای آن‌ها به

یادگار گذاشته و به هویت ملی این کشور تبدیل شده است اهمیت زیادی قائل هستند. سارکوزی شعار گسست از گذشته را مطرح کرده است، اما او نمی‌تواند خود را از شر این هنجارها که به جزیی از هویت ملی فرانسه تبدیل شده است برهاند. این‌ها چالش‌هایی است که سارکوزی با آن دست به گریبان خواهد بود.

یادداشت‌ها

فارسی

- ازغندی، علیرضا (۱۳۸۳)، «سازهانگاری چارچوبی تئوریک برای فهم سیاست خارجی ایران»، **دانشنامه حقوق و سیاست**، دانشگاه آزاد اسلامی واحد علوم و تحقیقات، سال اول، شماره ۱، زمستان.
- ایزدی، پیروز (۱۳۸۵)، «مروری بر اهداف و فعالیت‌های جبهه ملی فرانسه: دست‌راستی‌های افراطی»، **همشهری دیپلماتیک**، ش. ۴، نیمه تیر.
- تائب، سعید و علیرضا ملاقدمی (۱۳۸۷)، «گرایش‌های فرا‌آتلانتیکی و سیاست جدید خاورمیانه‌ای فرانسه»، **دانشنامه حقوق و سیاست**، دانشگاه آزاد اسلامی واحد علوم و تحقیقات، سال چهارم، شماره ۸، بهار و تابستان.
- پی‌یر گولن، ژاک (۱۳۷۸)، «تعیین هویت جدید فرانسه»، ترجمه: لادن مختاری، **مجله سیاست خارجی**، سال سیزدهم، شماره یک، بهار.
- جوادی سلطان‌آبادی، مرتضی (۱۳۷۳)، **شناخت مبانی رفتار سیاست خارجی فرانسه**، دانشکده روابط بین‌الملل وزارت امور خارجه.
- خالوزاده، سعید (۱۳۸۱-۱۳۸۰)، «ارزیابی موقعیت زبان‌ها و فرهنگ‌های محلی در فرانسه»، **فصلنامه فرهنگ و دیپلماسی**، سال اول، شماره ۲ و ۳، زمستان و بهار.
- داوودی‌فر، سونیا (۱۳۷۸)، «نگرش ژئوپولتیکی به جایگاه فرانسه در اتحادیه اروپایی»، **مجله سیاست خارجی**، سال سیزدهم، ویژه اروپا (۲)، پائیز.
- دهشیار، حسین (۱۳۸۴)، «ناآرامی‌های فرانسه: ریشه‌ها و پیامدهای داخلی و بین‌المللی»، **ماهنامه اطلاعات سیاسی و اقتصادی**، سال بیستم، شماره اول و دوم، مهر و آبان.

- دهشیار، حسین (۱۳۸۶)، «پیروزی سارکوزی: پیروزی راست هویتی»، **اطلاعات سیاسی و اقتصادی**، سال بیستم و یکم، شماره هفتم و هشتم، فروردین و اردیبهشت.
- دهشیری، محمدرضا (۱۳۷۸)، **سیاست خارجی فرانسه در دوران ریاست جمهوری ژاک شیراک «مجله سیاست خارجی**، سال سیزدهم، ویژه اروپا (۱)، تابستان.
- سلیمی، حسین (۱۳۸۳)، **فرهنگ گرایی، جهانی شدن و حقوق بشر**، تهران: انتشارات وزارت امور خارجه، چاپ دوم.
- کریمی، هوشنگ (۱۳۸۶)، «نقدی بر سیاست خارجی فرانسه در عصر سارکوزی: مزاحم دنیا»، **همشهری دیپلماتیک**، سال دوم، ش ۱۹، نیمه آبان.
- گوردون، فیلیپ (۱۳۸۶)، «بررسی روابط فرانسه و امریکا در دوره سارکوزی، راهبرد متفاوت»، ترجمه: نسرین رضایی، **همشهری دیپلماتیک**، سال دوم، شماره ۱۹، نیمه آبان.
- عبدالله خانی، علی (۱۳۸۳)، **نظریه‌های بر امنیت، مقدمه‌ای بر طرح‌ریزی دکترین امنیت ملی**، تهران: موسسه فرهنگی مطالعات ابرار معاصر تهران، چاپ سوم.
- عطایی، فرهاد (۱۳۸۷)، «**هویت ملی و ملت باوری**» در آسیای مرکزی، دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران، دوره ۳۸، شماره ۲، تابستان.
- قوام، عبدالعلی (۱۳۸۴)، **روابط بین‌الملل: نظریه‌ها و رویکردها**، تهران: نشر سمت.
- قوام، عبدالعلی (۱۳۸۴)، **جزوه درسی تئوری‌های روابط بین‌الملل**، دانشگاه آزاد اسلامی واحد علوم و تحقیقات، دانشکده حقوق و علوم سیاسی.
- متقی، ابراهیم و حجت کاظمی (۱۳۸۶) «**سازمان‌گاری**»، هویت، زبان و سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران، **فصلنامه سیاست**، دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران، دوره ۳۷، ش. ۴، زمستان.
- مشیرزاده، حمیرا (۱۳۸۴)، **تحول در نظریه‌های روابط بین‌الملل**، تهران: نشر سمت.
- ملاقدیمی، علیرضا (۸۱-۱۳۸۰)، «**جستاری در مفهوم رهیافت تمدنی در سیاست خارجی**»، **فصلنامه فرهنگ و دیپلماسی**، سال اول، شماره ۲ و ۳، زمستان و بهار.
- منافی کامیاب (۱۳۷۲)، **کتاب سبز فرانسه**، تهران: انتشارات وزارت امور خارجه.

- ونت، الکساندر (۱۳۸۴)، **نظریه اجتماعی سیاست بین الملل**، ترجمه: حمیرا مشیرزاده، تهران: انتشارات وزارت امور خارجه.
- هویف، تد (۱۳۸۶)، «نوید مکتب برسازی برای نظریه روابط بین الملل»، در اندرو لینکتر، **نواقح گرای، نظریه انتقادی و مکتب برسازی**، ترجمه: علیرضا طیب، تهران، انتشارات وزارت امور خارجه.
- نقیب زاده، احمد (۱۳۷۸)، «تأثیر فرهنگ ملی بر سیاست خارجی: مورد جمهوری اسلامی ایران»، **فصلنامه سیاست خارجی**، سال سیزدهم، شماره سوم، پاییز.
- نقیب زاده، احمد (۱۳۸۶)، «سیاست دفاعی و امنیتی فرانسه پس از حادثه ۱۱ سپتامبر: رویکرد نرم»، **همشهری دیپلماتیک**، سال دوم، شماره ۲۰، نیمه آذر.
- واعظی، محمود (۱۳۸۶)، «تحولات اتحادیه اروپا و رویکرد سیاست خارجی فرانسه»، **همشهری دیپلماتیک**، سال دوم، شماره ۱۹، نیمه آبان.
- مولایی، عباداله (۱۳۸۰)، «چشم انداز همکاری های اروپایی آلمان و فرانسه»، **فصلنامه سیاست خارجی**، سال پانزدهم، شماره ۲، تابستان.
- Ardagh, J. (1999) **France in the new Century, Portrait of a Changing Society**, London, Viking.
- Bourke, John and Mark A. Boyer, **World Politics, International Politics on the World Stage, Brief**.
- Brubaker, Rogers, (1992), **Citizenship and Nationhood in France and Germany**: Cambridge, MA: Harvard University Press.
- Cole, A. (2002), **France - German Relation**, Harlow, Longman
- Gordon, (1978), **The French Language and National Identity** (1930-1975), The Hague: Mouton Publishers
- Dieckhoff, Alain (2005), "Nation and Nationalism in France: Between Idealism and Realism", **European Researcher Group**, <http://erg.Politics.ox.ac.uk.may13>
- Hoffman, Stanley, (1963), **In Search of France**, Cambridge: MIT Press.
- Jenkins, L. (1990). **Nationalism in France: Class and Nation Since 1780**, London: Routledge.
- Knapp, Andrew and Vincent Wright, (2006), **The Government and Politics of France**, New York, Rutledge
- Kratochwil, Friedrich, (1993), "The Embarrassment of Changes: Neo-Realism as the Science of Real Politics without Politics", **Review of International Studies**, 29 (2).

- Kumar, Krishan, (2006), English and French National Identity: Comparisons -Jacobson.J, (1998), **Islam in Transition**. London: Routledge.
- Lapid, Yosef and Friedrich V. Kratochwil, eds, (1996), **The Return of Culture and Identity in IR Theory**, Roulder, Colo: Lynne Rienner.
- Murphy, Agnes, (1968), The **Ideology of French, Imperialism (1971 – 1882)**, New York: Howard Frting.
- Oakes, Leigh (2002), “Multilingualism in Europe: An Effective French Identity Strategy?”, Journal of **Multilingual and Multicultural Development** , Vol, 23, No5.
- Smith, A, (1991), **National Identity**, London: Penguin
- Tajfel, Henri, (1981), **Human Groups and Social Categories Studies in Social Psychology**, Cambridge, u.k: Cambridge University Press.
- Van Noije, Lonneke and Ellen Hijmans, “National Identity and Nationalism in New Year's Speeches of French President”, **Communication**, 30.
- Wendt, Alexander (1998), “On Constitution and causation in International Relation”, **Review of International Studies**, 24, Special Issue.
- Wendt, Alexander (1995), “Constructing International Politics”, **International Security**, 20.